عزیز نسین، عزیز همگان

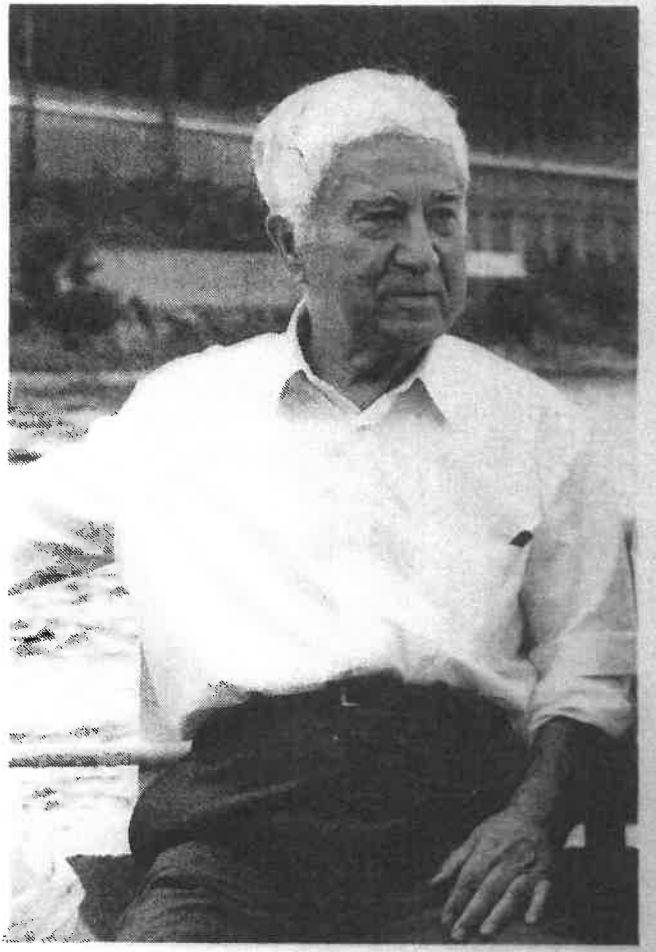

بهرام رحمانی

عزیز نسین، عزیز همگان

بهرام رحمانی

نوامبر ۱۹۹۵- استکهلم

ISBN 91-630-4207-X

بهرام رحمانی

عزیز نسین، عزیز همگان

ویراستار: سلیمان قاسمیانی

چاپ اول: نوامبر ۱۹۹۵- سوئد

NKLL

Box 6040

424 06 Angered

SWEDEN

فهرست

پیشگفتار ۵

فصل اول: آشنائی بیشتر با عزیز نسین

ـ زندگی نامهٔ عزیز نسین ۹
ـ داستان زندگیم ۱۱
ـ دادگاهها و زندانها از زبان عزیز نسین ۱۸
ـ به کجا می رویم؟ ۱۹
ـ دولت، خطر اصلی است ۲۰
ـ زنده باد عزیز نسین ۲۳
ـ نامه عزیز نسین به رئیس دادگاه نظامی ۲۵
ـ نامه عزیز نسین به دمیرتاش جیحون ۲۶
ـ زنده باد وطن ۲۶
ـ انسانها بیدار می شوند ۳۷
ـ «از وحدت، قدرت برمی خیزد!» ۴۵
ـ چنین بود و چنین نخواهد ماند ۴۶

فصل دوم: مذهب

ـ مبارزه علیه مذهب ۵۰
ـ دولت جمهوری اسلامی ایران، عزیز نسین راتهدید به مرگ نمود. ۵۲
ـ ترکیه: سیواس در آتش حزب الله ۵۲
ـ تفسیر روزنامه های ترکیه، در رابطه با حزب رفاه ۵۵
ـ ترکیه: در خطر ارتجاع مذهبی ۵۸
ـ درگیری سنی و علوی ۶۰
ـ جمهوری «لائیک» و علویها ۶۱
ـ عزیز نسین: اگر قدرت اش داشتم، پارلمان را ویران می کردم! ۶۳

- رشد گرایش اسلامی در ترکیه ۶۴
- ارزیابی عزیز نسین از وقایع سیواس ۶۵
- عزیز نسین و ماجرای کتاب «آیات شیطانی» ۶۷
- اختلاف عزیز نسین و سلمان رشدی و میانجگری گونتر والراف ۷۰
- آشنائی مختصر با گونتر والراف ۷۲
- مصاحبه اشپیگل با گونتر والراف، درنقش میانجی نسین و رشدی ۷۳
- هتلهای شهر کنیا عزیز نسین را نپذیرفتند ۷۵
- نسین: فراخوان مبارزه علیه ارتجاع مذهبی ۷۶
- درِ کمیته به روی همه باز است ۷۷

فصل سوم: کردستان

- روزنامه اوزگور اولکه: گفتگوی یکشنبه با عزیز نسین ۷۹
- مختصری در رابطه با سیر وقایع سیاسی و نظامی در کردستان وتأثیرات جنگ خلیج در ادامه سرکوب نظامی ۸۷
- از دمکراسی دست نخواهیم کشید! ۹۱
- گزارش سالانه سازمان دفاع از حقوق بشر ترکیه ۹۲
- فردا خیلی دیر است! ۹۴
- دمیرل، فسنجانی و مسئله کرد ۹۶
- "قانون مبارزه با ترور" ۹۸
- یاشار کمال در دادگاه ۹۹
- گوشه هایی از نظریات یاشار کمال در مورد مسئلهٔ مردم کرد ۱۰۱

فصل چهارم: کودکان

- عزیز نسین و کودکان ۱۰۴
- بنیاد عزیز نسین: در اینجا از قوانین مرسوم خبری نیست ۱۰۶
- بررسی و تحقیقات مختلف در رابطه با کار و زندگی کودکان ۱۰۸
- مذهب نباید در آموزش و پرورش دخالت کند ۱۱۶

فصل پنجم: حقوق و آزادیهای فردی و مدنی
– حقوق و آزادیهای فردی و مدنی ۱۲۱

فصل ششم: مرگ عزیز نسین
– وصیت نامه ۱۲۶
– عزیز نسین در اثر سکته قلبی درگذشت ۱۲۷
– نسین از دید خبرگزاریها ۱۲۸
–مسئول امور دینی: مراسم مذهبی برای نسین اجرا نخواهد شد ۱۲۹
– عزیز نسین: "آدمی که عمر خود را به هدر داد" ۱۲۹
– عقده های اسلامی علیه نسین ۱۳۱
– جنازه نسین به خاک سپرده شد ۱۳۲

مؤخره ۱۳۴

فهرست منابع ۱۳۷

پیشگفتار

عزیز نسین، دردهای زندگی انسان را با بیانی ساده و در قالب طنز بیان می‌کرد. او خواننده را با خود چنان به عمق دردهای اجتماعی می‌برد که خواننده حس می‌کرد نسین دارد با زبان طنز از دردهای درونی او حرف می‌زند و برای برون‌رفت از وضع موجود، فراخوان مبارزه متشکل و اجتماعی می‌دهد.

نسین بسرعت در دل میلیونها انسان و بویژه جوانان جای گرفت. کمتر امکان داشت کسی کتاب‌های او را بخواند و به گرایش چپ و آرمانهای انسانی علاقه‌مند نشود؛ چرا که او نویسنده‌ای مرز نشناس بود و عقیده داشت که مرزها را برای این آورده‌اند تا از همبستگی انسانی و اتحاد کارگران و زحمتکشان در سطح بین‌المللی جلوگیری بعمل آورند و با تراشیدن تفاوت‌های ملی و مذهبی و فرهنگی، استثمار سرمایه‌داری از انسانها را تسریع نمایند. او دنیایی بهتر، دنیایی فارغ از هر گونه نابرابری، استثمار و ستم برای بشر می‌خواست و ستمدیدگان جهان را در این راستا به همبستگی و مبارزه طبقاتی فرا می‌خواند. او در کتابش "صندلی" چنین می‌گوید:

«دنیای مرا مرزی نیست. من درد و نالهٔ انسانهای دردمند را در هر جای این جهان که باشند به قلم آورده و به گوش جهانیان خواهم رساند.»

عزیز نسین نویسنده‌ای سوسیالیست، مبارز و تیزبین بود. مسائل روز را بدقت تعقیب می‌کرد و بی‌پروا به بررسی و نقد می‌پرداخت. زندگی را بسیار دوست داشت، اما علیرغم تعقیب، تهدید و زندان و شکنجه، هیچگونه ترسی از بیان واقعیتها نداشت.

او به کلیت سیستم کاپیتالیستی که انسانها را به فقیر و غنی، به کارگر و سرمایه‌دار تقسیم می‌کند، انتقاد داشت. او از نظامی که در آن کارگر و

زحمتکش مجبورند شب و روز برای نان بخور نمیری جان بکنند، نفرت داشت و خرافات مختلف ملی، قومی و مذهبی را که در اساس، وضع موجود را با در جهل و نادانی نگه داشتن بشر ابقا می‌کنند، تهوع آور می‌دانست.

در جوامعی مانند ترکیه، کودکان در محیط خانواده و مدرسه همواره مورد توهین و تحقیر، تنبیه روحی و جسمی قرار گرفته و حقوقشان زیر پا نهاده می‌شود. هزاران کودک خیابانی که هیچگونه تأمین مالی و جانی ندارند، یکی از دملهای چرکین چنین جوامعی است. وضع این کودکان، بیش از هر چیز نسین را عذاب می‌داد. بهمین خاطر از موقعی که توانست از راه نویسندگی پولی بدست بیاورد، «بنیاد عزیز نسین» را بوجود آورد. صدها کودک بی‌سرپرست در این بنیاد جای داده شدند و تا سن بلوغ، یافتن شغل و روی پای خود ایستادن، یاری شدند. نسین با این اقدام عمیقا انسانی خود می‌خواست وظیفه دولت و جامعه در قبال کودکان را نیز برجسته کند؛ وظیفه‌ای که در کشورهای به اصطلاح «جهان سوم» کاملا زیر پا گذاشته می‌شود. کودکانی که در خانواده‌های فقیر پا به دنیا می‌گذارند تا آخر عمر محکوم به زندگی در فقر و فلاکت هستند. برعکس اگر در خانواده‌ای ثروتمند متولد شوند، بدون شک آینده‌شان تأمین خواهد بود. در «بنیاد عزیز نسین» کودکان بسیاری پرورش یافته‌اند؛ دوران کودکی تا دانشگاه را بدون کوچکترین تحقیری پشت سر گذاشته و نسین را واقعاً «عزیز» خود می‌دانند. تاکنون بیش از صد نفر از آنان تحصیلات دانشگاهی را بپایان رسانده و وارد بازار کار شده‌اند.

عزیز نسین مبارزی مدرنیست و مدافع دستاوردهای بشری در چهار گوشهٔ جهان بود. در نتیجه در تمام طول حیاتش با جهل و خرافات و عقب‌ماندگی قومی و ملی و مذهبی مبارزه نمود. نسین برخلاف خیلی از نویسندگان که عقب‌ماندگی و شیوه کار و تولید و زندگی دهقانی را تقدیس می‌کنند، و در واقع به گذشته تعلق دارند، همیشه به آینده نظر داشت و افقهای جدید و زندگی مدرن انسانی را تبلیغ و ترویج می‌کرد و خود را در دستاوردهای جهانی بشر سهیم می‌دانست.

عزیز نسین در ۸۰ سالگی بر اثر حمله قلبی چشم از جهان فرو بست و قلبش که مدام برای آرمانهای مدرن انسانی می تپید، برای همیشه از تپش

افتاد. مرگ او قلب میلیونها تن از دوستدارانش را بدرد آورد و برعکس، دشمنان آرمانهای پیشرو و والای انسانی را شاد ساخت.

مرگ ناگهانی او مرا نیز عمیقاً متأثر کرد. در ایران اکثر کتابهای او را خوانده بودم. اولین بار عزیز نسین را در یک نمایشگاه کتاب در استانبول ملاقات کردم و با او در مورد کتابهایش که به فارسی ترجمه شده بود گفتگوی کوتاهی داشتم. سال ۱۹۸۳، در مراسم بخاکسپاری یکی از هنرمندان مشهور چپ در میدان «شیشلی» استانبول او را در حال سخنرانی دیدم. اطراف میدان را تانکها، ماشینهای پلیس و نیروهای نظامی ویژه ضد شورش محاصره کرده بودند. آن روز استانبول شاهد تجمع بی‌شمار مردم و نیروهای حکومت نظامی بود. هنرمند متوفی بنا به تشخیص پزشکان، می بایست برای معالجه به اروپا منتقل می‌شد اما دولت نظامی زمانی اجازه خروج وی را صادر کرد که دیگر کار از کار گذشته بود. آنروز عزیز نسین با شهامت، در محاصره ارتش و پلیس، بشدت به دولت نظامی و ژنرالها حمله کرد و آینده‌شان را بسیار تاریک خواند.

بعد از آن تا هنگام خروج از ترکیه، چندین بار او را در کنفرانسهای دانشکده علوم سیاسی، نمایشگاههای کتاب و ... دیدم. امنیت جانی او دائما از طرف فاشیتها، مذهبیها، نیروهای باند سیاهی، نیروهای امنیتی و ... در خطر بود و خودِ شرکت‌کنندگان و دوستداران وی امنیت جلسات را حفظ می‌کردند. نیروهای ارتجاعی بشدت از او نفرت داشتند. سال ۱۹۸۵ شخصا نفرت پلیس ترکیه نسبت به عزیز نسین را تجربه کردم. در اواخر سال ۱۹۸۵ از طرف پلیس سیاسی ترکیه به بهانه سفر نخست وزیر وقت ایران به استانبول و ترس مقامات امنیتی ترکیه از حرکات اعتراضی علیه وی، مرا دستگیر کردند. پلیس، محل زندگیم را بطور کامل زیر و رو نمود و همه کتابها، نوارها، نامه‌ها، روزنامه‌ها و دست‌نوشته‌هایم را ضبط نمود. چند جلد از کتابهای عزیز نسین هم در بین وسایل ضبط شده‌ام بود. پلیسها با نفرت از عزیز نسین یاد کرده، او را بباد فحش و ناسزا گرفتند و با باتوم و چوب و مشت و لگد به جان من افتادند. علیرغم گذشت ده سال از آن واقعه، هنوز هم آن روزهای پردلهره و دردناک را فراموش نکرده‌ام.

قدر و ارزش انسان را نه فقط بعد از مرگش بلکه باید وقتی که هنوز در

قید حیات است نیز حفظ کرد. از این رو آرزو داشتم زمانی که نسین زنده بود به نوعی از او قدردانی کنم. اما متاسفانه چنین فرصتی را نیافتم. او بعد از مرگش از یک طرف مورد حملات شدید بورژوا مذهبی ها و ناسیونالیست ها قرار گرفت و از طرف دیگر خاری بود در چشم دولت جمهوری اسلامی ایران. بنابر این نوشته حاضر نه تنها برای زنده نگه داشتن یاد عزیز نسین و تلاشهای انسانی او در راستای سعادت بشریت است بلکه در حین حال هدف آن بی آبرو کردن گرایش های بورژوایی و پایه های رنگارنگ آن از جمله ناسیونالیسم و مذهب و در راس آن دولت های فاشیستی ملی و مذهبی جمهوری ترکیه و جمهوری اسلامی ایران است.

نسین هنگام مرگ ۱۱۰ جلد کتاب و مقدار زیادی کارهای ناتمام از خود بجای گذاشت. او از جمله در تلاش بود که در سال ۱۹۹۶ یک کنفرانس بین المللی علیه خرافات اسلامی در استانبول برگزار نماید. تلاش برای زنده نگه داشتن یاد عزیز نسین، در واقع تلاشی است در دفاع از آرمان های برابری طلبانه و آزادیخواهانه بشری؛ مبارزه ای است علیه نابرابری، خرافات ملی، قومی و مذهبی و برای آینده ای بهتر و انسانی برای کل بشریت.

عزیز نسین فعالیت خود را صرفا به مسائل ادبی و فرهنگی محدود نکرد، بلکه بعنوان یک انسان آگاه، مدرن و پیشرو در عرصه های مختلف حیات اجتماعی درگیر بود. او علیرغم اختناق شدید سیاسی و خطر جانی دائمی، سیاستهای غیر انسانی دولت و گرایش های ملی و مذهبی را بی پروا افشا می نمود. کار ادبی او آیینه آرمان خواهی، اندیشه های انسانی، برابری طلبانه و ضد استثمار و زور و ستم بود. با توجه به این واقعیت، برای شناخت بهتر عزیز نسین، ضروری است که از ترکیه و اوضاع سیاسی، اجتماعی آن اطلاع حداقلی داشت. در این کتاب سعی شده است که برای آشنایی بیشتر خوانندگان، به زوایای مختلفی از حیات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی ترکیه برخورد شود.

در پایان لازم می دانم از همه دوستانی که به عناوین مختلف در این راستا مرا یاری کرده اند، صمیمانه تشکر کنم. بویژه از رفیق سلیمان قاسمیانی برای پیشنهادهای ارزنده اش و نیز ویرایش کتاب، علیرغم مشغله های زیادش، بسیار سپاس گزارم. همچنین از همکاری آقای گونتر والراف نهایت تشکر را دارم.

فصل اول: آشنائی بیشتر با عزیز نسین

زندگی‌نامهٔ عزیز نسین

عزیز نسین، طنزنویس مدرن ترکیه، روز ۲۰ آوریل ۱۹۱۵ در جزیره «هیبَلی» در استانبول چشم به جهان گشود. اسم اصلی وی محمد نصرت است. بعد از دوران دبیرستان وارد مدرسه نظام شد. در سال ۱۹۳۹ رشته فنی در مدرسه نظام را به پایان رساند و درجه ستوانی گرفت. در مناطق مختلف در صفوف ارتش خدمت نمود. نخست با نام مستعار «وادیا نسین» اولین قصه‌ها و اشعار خود را منتشر نمود سپس در مجله‌های «ملت» و «انسان جدید» آثار خود را منتشر ساخت. سال ۱۹۴۴ به علت داشتن عقاید کمونیستی از ارتش اخراج گردید. بعد از مدتی اشتغال به کارهای بقالی و فروشندگی، به روزنامه‌نگاری پرداخت. در نشریات «هفت روز»، «کاراگوز» و «تان» کار کرد. مدتی نیز یک هفته‌نامه، بنام «جومارته‌سی» را منتشر نمود. سال ۱۹۴۶ مشترکاً با «صباح‌الدین علی» نشریه طنز «مارکوپاشا» را در آورد.

بدنبال بسته شدن مجله‌ها و بعد از مرگ «صباح‌الدین علی» نشریه طنز «مارکوپاشا» را به نامهای «معلوم پاشا» و «بیزیم پاشا» تا سال ۱۹۵۰ منتشر نمود.

در این میان، به علت نوشته‌هایش علیه حاکمیت از سال ۱۹۴۷ به بعد در مجموع پنج سال و نیم زندانی گردید. به محض اینکه در سال ۱۹۵۱ از زندان آزاد گردید یک مغازه کتاب‌فروشی باز کرد و یک کارگاه عکاسی نیز راه انداخت.

در سال ۱۹۵۴ مجدداً به کار نویسندگی روی آورد و در نشریه «آک بابا» شروع به نوشتن کرد. همزمان در نشریات مختلف ریرتاژها، مقالات و طنزهای خود را منتشر کرد. از سال ۱۹۶۸ به بعد، انتشاراتی را به تنهائی اداره کرد.

سال ۱۹۶۲ مدرسهٔ کودکان بی‌سرپرست بنام «بنیاد عزیز نسین» را تأسیس نمود. از آن تاریخ به بعد کلیهٔ درآمدهای خود از منبع نویسندگی را به این مدرسه برای تحصیل و تفریح کودکان اختصاص داد.

نوشته‌های عزیز نسین به ۲۹ زبان ترجمه شده است. از ۱۹۷۹ به دبیری اتحادیه نویسندگان ترکیه، انتخاب شد و مدت طولانی در این سِمَت ماند.

عزیز نسین، در کلیه نوشته‌های خود اعم از مقالات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و طنز، انسانی مدرن و پیشرو بود. ویژگی برجسته دیگر وی دفاع از حقوق کارگران و زحمتکشان در مقابل دولت‌های مختلف و سرمایه بوده است. ایجاد مرکزی برای کودکان بی‌سرپرست توسط او، یک الگوی عمیقاً انسانی در دفاع از حقوق کودکان بود. عزیز نسین ۸۰ سال عمر خود را وقف مسائل اجتماعی، سیاسی و فرهنگی پیشرو نمود.

عزیز نسین، در آخرین کتاب خود بنام «آیا در مملکت شما خر نیست؟» تعداد کتابهایش را ۱۱۰ جلد ذکر می‌کند. در حال حاضر تعداد ۹۰ جلد آنها در دسترس جامعه قرار دارد. کتابهای وی، نزدیک به سه میلیون جلد فروش داشته است.

پدرم بزرگ شدهٔ یکی از دهات آناطولی است. در سن ۱۳ سالگی به استانبول آمده با مادرم که او نیز از اهالی یکی از دهات آناطولی بوده ـ انگاری مجبور بوده اند برای پس انداختن من چنین راه دور و درازی را طی کنند ـ ازدواج می کنند.

از آنجائی که انتخاب زمان دست من نبود در بدترین دوران یعنی در یکی از روزهای خونین جنگ جهانی و بسال ۱۹۱۵ و باز چون انتخاب مکان نیز دست من نبود لذا در یکی از جاهای اعیان نشین استانبول یعنی جزیره «هَیبَلی» متولد شدم ...

این جزیره تقریباً محل ییلاق نشین طبقه اعیان و اشراف ترکیه است. ولی از آنجاکه آن ها نیز بدون فقرا امرشان نمی گذرد، خانواده های فقیری چون ما را پیش خود برده، ضمن کشیدن شاقترین کارها از آنان، نان بخور و نمیری بهشان می دهند.

با این گفته ها نمی خواهم خود را آدم بد شانسی بحساب آورم، بالعکس افتخار میکنم که در خانواده ای فقیر که ۹۰ درصد مردم ما را شامل می شود، چشم بدنیا گشوده ام. اسمم را نصرت گذاشتند. این کلمه در عربی یاری کردن است و باصطلاح خدا به پدر و مادرم یاری کرده بود که من را به آن ها داده بود. این اسم برای من کاملاً با مُسَما بود. در حالیکه پدر و مادرم اصلاً امیدی به زنده ماندن من و خودشان نداشتند، امیدشان را به پروردگار بسته بودند.

در قدیم «اسپارت» ها بچه های ریز و ضعیفشان را بدست خود از بین می بردند، اما در خانوادهٔ ما این کار را، طبیعت بدون دردسر انجام می داد. اگر بطور مفصل برایتان تعریف کنم که چگونه چهار برادر مرحومم تاب گرسنگی را نیآورده یکی پس از دیگری جان بجان آفرین تسلیم نمودند، پی خواهید برد که من برای زنده بودن چقدر می توانم جان سخت باشم. برعکس جان سختی من، مادرم پس از ۲۶ سال زندگی، برای آنکه دیگران مخصوصاً طبقه اعیان و اشراف بتوانند بهتر و بیشتر در این دنیا زندگی کنند، دار فانی را وداع گفت. همانطور که می دانید وضع تجار در ممالک کاپیتالیست و وضع

نویسندگان و طبقه روشنفکر در ممالک سوسیالیست، نسبتاً خوب است. یعنی کسانی که طرز زندگی کردن و زنده ماندن را می‌دانند اگر نویسنده‌اند در ممالک سوسیالیست و اگر تجارند در ممالک کاپیتالیست بسر می‌برند.

حالا شما می‌توانید به دیوانگی من از آنجا پی ببرید که وقتی بیش از ده سال نداشتم در کشوری مثل ترکیه که از ازل کاپیتالیسم درهم برهمی داشته، ذوق و شوق نویسندگی بسرم زد. تازه از همه‌اش جالبتر این است که در تمام خانوادهٔ من کسی که قادر به خواندن و نوشتن باشد وجود نداشت.

پدرم مانند تمام پدران دیگر که خیرخواه فرزندانشان هستند رو بمن کرده گفت:

ـ بابا جون از حالا ذوق و شوقت را در راه درستی بکار بینداز تا بعداً بتوانی با آن نان بخور و نمیری گیر بیآوری. اگر از من می‌شنوی فکر نویسندگی و شاعری را که جز رنج کشیدن و محرومیت حاصل دیگری ندارد، از کله‌ات بیرون کن.

بدبختی این بود که هنوز قلم و کاغذ بدست نگرفته، خواسته ناخواسته مرا بمدرسه نظام فرستادند.

در تمام طول عمرم آنچه را که می‌خواستم انجام بدهم بِهِش دسترسی نیافتم و آنچه را هم که انجام دادم بعداً خودم نپسندیدم.

می‌خواستم نویسنده شوم، سرباز شدم! علت آن هم این بود که در آن زمان بچه‌های بی‌بضاعت فقط می‌توانستند بطور شبانه روزی در مدرسهٔ نظام درس بخوانند.

وقتی که در سال ۱۹۳۳ انتخاب اسم فامیلی برای همه آزاد شد، کمبودهای فراوان همشهریانمان هم بسرعت خود را بروز داد. خسیس‌ترین فرد مملکت اسم فامیلش را «سخاوتمند»، ترسوترین فرد دنیا اسم فامیلش را «جسور» و تنبل‌ترین فرد دنیا اسم فامیلش را «پرکار» گذاشت. و از همه مهمتر معلم ما که غیر از امضای خودش چیز دیگری نمی‌توانست روی کاغذ بنویسد اسم فامیلش را «خوش‌نویس» گذاشت!.

در آن زمان همه مثل امروز تلاش می‌کردند با انتخاب اسامی اروپائی رشد خودشان را نشان بدهند. من در این غارت اسامی فامیلی اروپایی چیزی دستم نیامد ـ البته دلم هم نمی‌خواست، بیاید ـ در نتیجه، از اسم‌های اروپائی

بی‌نصیب مانده و کلمهٔ «نسین» را بعنوان اسم فامیل برای خودم انتخاب کردم. آنهم به این خاطر که وقتی مرا باین اسم صدا می‌کنند، بخود آمده بدانم در اطرافم چه می‌گذرد.

در سال ۱۹۳۸ افسر ارتش شدم یعنی در حقیقت ناپلئونی دیگر زاده شد. هر افسر جوانی خود را یک ناپلئون فرض می‌کند. این بیماری «ناپلئونی» در بعضی‌ها پس از مدتی برطرف می‌شود و بعضی دیگر را تا آخر عمر دنبال می‌کند.

مرض ناپلئون شدن در مملکت ما مرضی است مسری و همه‌گیر. کسانی که باین مرض مبتلا می‌شوند فقط فتوحات ناپلئون را در نظر می‌گیرند و از شکست‌هایش چشم‌پوشی می‌کنند. دست راستشان را بین دکمه‌های کُتشان فرو برده، در حالیکه نقشه دنیا را در برابر خود گذاشته‌اند، با خودکار قرمز، خطوطی بر آن می‌کشند و پس از فتوحاتشان، تازه در می‌یابند که دنیا چقدر کوچک بوده و آنها خبر نداشته‌اند!

این بیماری اغلب با تب شدید نیز همراه بوده و گاهی بیماران به هذیان افتاده، خود را تیمور لنگ، چنگیز، آتیلا، آنیبال، مول‌تله و حتی هیتلر می‌دانند! وقتی که هنوز افسر ۲۴-۲۳ سالهٔ جوانی بیش نبودم، هر روز از صبح تا شب صدها بار دنیا را فتح می‌کردم و روی نقشه دنیا علامت‌هایی می‌کشیدم. این بیماری دو سال تمام مرا آزار داد و پس از آن خوبِ خوب شدم.

بچگی‌هام، هنگام بازی با همسالانم همیشه رُل نویسنده را بعهده می‌گرفتم. در ارتش، بخشهای مختلفی از پیاده گرفته تا زرهی، مخابرات، اداری و خیلی چیزهای دیگر وجود داشت. اما از رشتهٔ نویسندگی خبری نبود. بهمین خاطر در سال ۱۹۴۴ استعفا دادم و از ارتش بیرون آمدم. اما بودند کسانی که پس از رسیدن به مقام ژنرالی، تازه شروع به کار نویسندگی و شاعری نموده غیر از خودشان همه را مات و مبهوت می‌کردند. خدا می‌داند پس از سپری شدن ۵۰ سال از عمر آدم، چگونه می‌توان شعر گفت یا مقاله نوشت!

نویسندگی را از همان زمانی که افسر بودم شروع کردم و چون نمی‌توانستم با اسم خودم مقاله بنویسم آنها را با اسم پدرم «عزیز نسین» منتشر می‌کردم. این اسم ساختگی در اندک زمانی، اسم اصلیم یعنی نصرت نسین را

از خاطره‌ها زدود و بدست فراموشی سپرد.

در آن زمان مرا نویسندهٔ جوان می‌نامیدند. پدرم با ریش سفید و پشتی خمیده در اداره‌ای کار می‌کرد. گذشته از اینکه هیچ‌کس او را بعنوان «عزیز نسین» قبول نداشت، حتی گاه این اسم مشکلاتی نیز برایش پیش می‌آورد. بالاخره در اواخر عمرش موفق شد ثابت کند که اسمش عزیز نسین است.

پس از اینکه کتابهایم به زبانهای زندهٔ دنیا ترجمه شد، با مشکل دیگری روبرو شدم. چون مقدار وجهی که بعنوان حق تألیف برایم می‌فرستادند به اسم «عزیز نسین» بود و اسم واقعی‌ام نصرت نسین، نمی‌توانستم پول‌ها را از بانک بگیرم.

من هم مانند اکثر نویسندگان، نویسندگی را با شاعری شروع کردم. ناظم حکمت شاعر عالی‌قدر ما در هنگام اعتصاب غذایش، شعرهای مرا خوانده و گفته بود:

-شعرهای بدی می‌گوید بهتر است به نویسندگی بپردازد-

این حرف‌های گوهربار ناظم حکمت در من این احساس را بوجود آورد که شاید حسودیش می‌شود! البته باید بگویم بعدها که شعر و شاعری را رها کردم، بعلت احترام فراوان من به شعر بود و نمی‌خواستم آن را در هم بریزم. متأسفانه فعلاً شعرای زیادی در سراسر کشورمان داریم که چون احترامی برای شعر قائل نیستند همچنان بسرودن شعر ادامه می‌دهند.

به بزرگی صنعت شعر ایمان کامل دارم و می‌دانم کسانی که شعرای بزرگی شده‌اند، می‌توانند نویسندگان بزرگی بشوند. البته ذکر این مطالب در رابطه با خودم نیست؛ چه همانقدر که در نویسندگی موفق بودم در کار شعر و شاعری نیز ناموفق نبوده‌ام! البته شعرهای من از آن جهت مشهور شدند که اغلب در زیر آنها نام زنی نوشته می‌شد که در حقیقت اسم مستعارم بود!... حتی به همان اسم مستعار، نامه‌های عاشقانهٔ زیادی نیز دریافت کردم!

از کودکی علاقه داشتم که داستانهای پر هیجان و تأثرانگیز بنویسم. با این تصور، اولین داستانم را که در چنین مایه‌ای بود، به انجمنی دادم. رئیس انجمن که معلوم بود اطلاعات چندانی در مورد سبک‌های مختلف داستان‌نویسی ندارد، بجای اینکه زار زار بر داستان من بگرید، قاه قاه خندید و گفت:

-آفرین بر شما. باز هم از این نوع داستان‌ها برایمان بیآورید. یأس و نومیدی ناشی از این اولین برخورد در عالم نویسندگیم، هنوز که هنوز است فراموشم نشده است. بیشتر داستانهایم را که برای گریاندن مردم نوشته‌ام، به خنده‌شان آورده و به همین خاطر مرا فکاهی‌نویس معرفی کرده‌اند. اما حالا هم که سال‌ها از آن زمان می‌گذرد، واقعاً نمی‌دانم فکاهی‌نویسی چیست!... فقط می‌توانم باندازه کمی که از آن می‌دانم مطالبی برای شما بیان کنم. البته من به مرور زمان فکاهی‌نویس شدم و اغلب در جواب دوستان و آشنایان که می‌پرسند فکاهی‌نویسی چگونه هنری است، خیلی مختصر و مفید عرض می‌کنم که فکاهی‌نویسی مشکلترین نوع نویسندگی است.

در سال ۱۹۴۵ با کمک دولت وقت و بدست عده‌ای از مردم قشری که ما آنها را قشریون می‌نامیم، بنای روزنامه‌ام که «تان» خوانده می‌شد ویران گردید. بعد از آن مدت‌ها بیکار ماندم و در هیچ یک از مجلات و روزنامه‌ها کاری برای امرار معاش نیافتم. ناچار شدم با بیش از ۲۰۰ اسم مستعار به مجلات و روزنامه‌ها مطالب گوناگون بدهم. مطالب من در آن هنگام بیشتر بصورت سرمقاله، رپرتاژ، لطیفه و رمان‌های عشقی و پلیسی بود.

نام‌های مستعار من تا زمانی پا برجا بودند که سردبیران مجلات و روزنامه‌ها به هویت اصلی نویسنده‌اش، یعنی من، پی نمی‌بردند. وقتی که می‌فهمیدند آن اسم مستعار مال من است، ناچار می‌شدم اسم مستعار دیگری برای خود انتخاب کنم.

ناگفته نماند که روی بسیاری از اسامی مستعار من اشتباهات زیادی رخ داده است. مثلاً در آن دوره، رمان کوچکی برای بچه‌ها نوشتم و نام نویسنده‌اش را «او» و «آتش»، که اسم دو فرزندم بود، گذاشتم. این کتاب بزودی مشهور شد و در کودکستانها و دبستانها از آن برای تدریس استفاده کردند. حتی جمعیت زنان که روزنامه مستقلی داشت با زن ۴۰ ساله‌ای که گویا نویسندهٔ آن کتاب بود، مصاحبه نمود و اطلاعات بیشتری در مورد آن کتاب در دسترس مردم گذاشت!

یا مقاله‌ای که با اسم مستعار فرانسوی نوشته بودم در اندک زمانی مشهور گشت و بعنوان نمونه‌ای از هنر فکاهی‌نویسی فرانسه در یکی از

نمایشگاهها خوانده شد. یا مقاله‌ای که با اسم مستعار چینی نوشته بودم، بعنوان نمونه‌ای از فکاهی‌نویسی کشور چین قلمداد شد.

البته مدتی را که نتوانستم با نویسندگی مخارج بچه‌هایم را تأمین کنم، مغازه بقالی، اغذیه‌فروشی و عکاسی باز کرده حتی مدتی هم حسابدار یک شرکت شدم. ولی با کمال تأسف دریافتم اینها کارهائی نیست که من بتوانم انجام دهم.

بخاطر بعضی از نوشته‌هایم پنج سال و نیم به زندان محکوم شدم که ٦ ماه آن بخاطر مقالهٔ تندی بود که در باره ملک فاروق پادشاه مصر و یکی از سران کشورهای دیگر نوشته بودم. آنها بوسیله سفرای خود مرا تحت تعقیب قانونی قرار داده و بزندانم انداختند.

از همسر اولم ۲ فرزند و از همسر دومم نیز ۲ فرزند دارم که رویهمرفته می‌شود چهار فرزند..

وقتی در سال ۱۹۴۷ برای اولین بار توقیف شدم، پلیس در آن شش روز بازجوئی می‌پرسید:

«..نام اصلی کسی که نوشته‌هایش با اینهمه اسم مستعار چاپ میشود چیست؟» باور کنید، اطمینان نداشتند که من خودم آنها را می‌نویسم. دو سال بعد، قضیه برعکس شده بود. بدین ترتیب که پلیس هر چه نوشته با نام مستعار بدست می‌آورد بحساب من می‌گذاشت، و من ناچار بودم زمانی با کوشش هر چه بیشتر ثابت کنم که فلان نوشته را من ننوشته‌ام و زمانی سعی کنم به آنها بقبولانم که فلان نوشته مال من است! حتی ١٦ ماه مرا بجهت نوشته‌ای که عده‌ای از روی دشمنی شهادت داده بودند مال من است، بزندان انداختند.

وقتی برای اولین بار ازدواج کردم من و همسرم از زیر شمشیرهای برهنه دوستان افسرم گذشتیم. وقتی با همسر دومم نامزد شدیم، حلقه‌های نامزدی را از پشت میله‌های زندان در دست هم کردیم!...قبل از اینکه وارد زندان شوم آدم لاغری بودم ولی چون در زندان غیر از خوردن و خوابیدن کاری نداشتم بزودی چاق شدم.

در سال ١٩٥٦ در مسابقه فکاهی‌نویسان که در ایتالیا برگزار شده بود، شرکت کرده و برندهٔ مدال طلا شدم. از آن روز ببعد تمام روزنامه‌ها و مجلاتی

که بهیچ وجه حاضر نبودند اسم اصلیم را پای مقالاتم بگذارند، آمادگی خود را برای این کار اعلام داشتند. ولی دیری نپائید که دوباره اسم مرا از روزنامه ها زدند و مجبورم کردند که در سال ۱۹۵۷ باز هم برندهٔ مدال طلا شوم. پس از آن دوباره اسمم در روزنامه ها و مجلات دیده شد. درسال ۱۹۶۶ نیز در مسابقه فکاهی نویسی که در بلغارستان برگزار شده بود شرکت کرده و برنده جوجه تیغی طلا که مخصوص نفر اول بود شدم.

در سال ۱۹۶۰ که تغییراتی در سیستم حکومتی ترکیه رخ داد از زور خوشحالی یکی از مدالهای طلایم را به خزانهٔ دولت بخشیدم و پس از آن دوباره محکوم بزندان شدم. ولی مدال طلای دوم و جوجه تیغی را برای روزهای مبادا نگه داشتم.

عدهٔ زیادی از اینکه توانسته ام تا بامروز بیش از دو هزار داستان بنویسم در تعجب اند. ولی اصلا جای تعجب نیست. اگر بجای ده نفر که تعداد عایله مرا تشکیل می دهند، ۲۰ نفر بودند، صد در صد تا بحال بیش از چهار هزار داستان نوشته بودم!

نوشته هایم به ۲۳ زبان و کتابهایم به ۱۷ زبان رایج دنیا ترجمه شده است. نمایش نامه هایم نیز در ۷ مملکت به نمایش در آمده اند.

فقط دو چیز را از همه مخفی نگه می دارم؛ اول خستگی و دوم فهمم را. نسبت به سنم جوانتر بنظر می آیم علت آنرا توضیح می دهم: چون فوق العاده کارم زیاد است، فرصت نمی کنم زندگی کنم و در نتیجه بهمان شکل باقی مانده ام!

اگر یک بار دیگر بدنیا بیایم کارهائی را که در زندگی اولم کرده ام به مقدار بیشتر و به نحو احسن انجام خواهم داد. تا بحال هیچ انسانی را ندیده ام که زندگی جاودانه داشته باشد؛ اگر چنین انسانی وجود می داشت، منهم نمی مُردم! ولی همانطور که می دانید چنین شخصی در دنیا وجود ندارد و گناه موجود نبودن او بگردن من نیست؛ چون من هم مثل دیگران خواهم مرد.

انسانها را بیش از حد تصور دوست دارم و گاهی بعلت عشق زیاد، از دست آنها عصبانی می شوم.

داستان زندگی من هنوز تمام نشده است؛ ولی بخوبی می دانم که خوانندگان

عزیزم از روده درازی دلِ خوشی ندارند. بنابر این داستانم را در اینجا تمام شده به حساب میآورم. ولی مطمئنم که قادر نخواهم بود بدانم آخر و عاقبت این داستان چه خواهد شد!...(۱)

دادگاهها و زندانها از زبان عزیز نسین

زندانی ،که می شدم قضات دادگاه، مسئولین زندان و سایر مسئولین، نوشتن در زندان و ارسال نوشته هایم به خارج از زندان را اکیداً ممنوع می کردند. در حالیکه کسی حق ندارد چنین محدودیتی را بوجود بیاورد. نوشتن، حق طبیعی هر انسانی است و کسی حق ندارد مانع آن بشود. قضات و رؤسای زندانها به دنباله روی از وزیر دادگستری، قوانین غیرقانونی را در ایجاد این محدودیتها بکار می گیرند. نوشته هایم نمی توانند ممنوع باشند و در صورت انتشارشان نمی توان علیه من اعلام جرم کرد.

در هر زندانی که زندانی می شدم تدابیر ویژه ای برای جلوگیری از نوشتن من بکار می بستند. بهمین خاطر وقایع عجیبی را از سر گذرانده ام. برای مثال، رئیس زندانِ «سلطان احمد»، یک شب دیر وقت به بندی که من در آن بودم آمد. برای اینکه نوشته های خود را به بیرون از زندان نفرستم علاوه بر خواهش، التماس هم کرد: «پسری دارم که دانش آموز دبیرستان است؛ دخترم هم در دانشگاه درس می خواند. اگر نوشته هایت از هر کانالی بخارج از زندان برسد و منتشر گردد . با امضا، بدون امضا و یا با هر اسم مستعاری هم که باشد پلیس متوجه خواهد شد و در آن صورت مرا را از استانبول به زندان دیگری منتقل خواهند کرد.» او ادامه داد که زندگیش از هم خواهد پاشید و تأکید کرد که بچه هایش نیز از ادامه تحصیل محروم خواهند شد. در پایان اضافه کرد که: «به بچه های من رحم کنید!»

جواب من اینطور بود:

من هم دو بچه دارم؛ یکی شش و دیگری پنج ساله است. اگر من بنویسم، شما را به یک زندان در شهر دیگری منتقل می کنند و بچه هایت نیز ممکن است نتوانند ادامه تحصیل بدهند. اما اگر من ننویسم، بچه هایم گرسنه خواهند ماند. برای اینکه غیر از درآمدِ نویسندگیم، درآمد دیگری ندارم. یکبار

هم قاضی زندانِ سلطان احمد، آقای «حقی مفتی اوغلو»، خروج نوشته هایم را به خارج از زندان بکلی ممنوع کرده بود. او حتی ورود کتاب بزندان و خروج هر نوشته ای را قدغن کرده بود. به او گفتم، پس چرا مواد مخدر، هروئین، افیون، چاقو و تپانچه می توانند وارد کنند و آزادانه در درون زندان هروئین بفروشند. گفتم نوشته که هروئین نیست. وقتی که قاضی و رئیس زندان از من خواستند ادعای خود را ثابت کنم، یک بسته هروئین از فروشندهٔ آن در زندان خریدم و بدایشان هدیه کردم.

در زندان «حربیه» برای جلوگیری از نوشتنم، فروش قلم و دفتر بمن را ممنوع کرده بودند. زمانیکه این تدابیر مؤثر واقع نشد، حتی شبها نیز در کنار من نگهبان گذاشتند که مواظب نوشتن من باشد. در آن شرایط، نوشته هایم را تنها در توالت می نوشتم.

وقتی اینهم نتیجه نداد، به سلول انفرادیم انداختند و دمِ درِ آن تمام وقت نگهبان گذاشتند. این سلول فقط یک پنجره، آنهم در ارتفاع بالایی از کف اتاق، داشت. بازحمت زیاد خودم را به لب پنجره می رساندم و نانهای اضافی را به کبوترهایی که جلو پنجره می نشستند می دادم. یک روز بطور ناگهانی به سلولم هجوم آوردند. یکی از مسئولین که مرا در جلو پنجره دید، مشکوک شد که من از طریق کبوترها نوشته هایم را به بیرون می فرستم. بهمین خاطر هم ساعت ها از من بازجوئی کرد.

به کجا می‌رویم؟

سال ۱۹۷۴، امپریالیسم امریکا، دکترین ترومن را در ترکیه پیاده می کرد و در حرف اسم آن را کمک به ترکیه گذاشته بودند. من، مقاله ای تحت عنوان «به کجا می رویم؟» علیه این جریان نوشتم و منتشر کردم. هنگامی که به جرم این نوشته دستگیر شدم و در زندان «پاشا کاپیسی» در «اسکودار» زندانی شدم، قاضی مسئول زندان، آقای عزت آکچال بود که بعدها در دولت حزب دمکرات، وزیر دادگستری شد.

دو سه روز از زندانی شدنم در بند سیاسی این زندان گذشته بود که، عزت آکچال به دیدنم آمد و گفت اگر به خارج از زندان نوشته ای نفرستم هر گونه

امکانی را در اختیار من قرار خواهد داد. البته اصرار داشت که من قول بدهم هیچ نوشته‌ای به خارج از زندان نخواهم فرستاد. این خواست شخصی او نبود، بلکه درخواستِ دولت و وزیر کشور و وزیر دادگستری بود. با توجه به اینکه دیگر آن روزها، هیچ روزنامه و مجله‌ای باقی نمانده بود که نوشته‌های مرا چاپ کند، به عزت آکچال، قول دادم اگر چیزی نوشتم به بیرون از زندان نفرستم.

از آن روز به بعد هر ۱۵-۱۰ روز یکبار عزت آکچال به دیدنم می‌آمد. می‌نشست و حرف می‌زد. هر چند مشغولِ کنترل و بازرسی نوشته‌هایم بود، اما وانمود می‌کرد که گویا از روی علاقه نوشته‌هایم را میخواند.

یک روز «محمد علی آیبار» به ملاقاتم آمد. به توصیه قاضی زندان، توانستیم آزادانه در اتاق مسئول زندان همدیگر را ملاقات کنیم. آیبار گفت که یک هفته‌نامه منتشر خواهد کرد. این هفته‌نامه در واقع ادامه مجله «آزادی» بودکه از طرف دولت تعطیل شده بود. از من خواست که صفحه پشت هفته‌نامه را بنویسم. گفتم که البته خواهم نوشت! این که قاضی از من خواسته بود نوشته‌هایم را منتشر نکنم، در واقع خواست غیرقانونی دولت بود.

در ملاقات بعدی، نوشته‌هایم را به «آیبار» دادم. شماره اول هفته‌نامه در تاریخ ۵ فوریه ۱۹۴۸ بیرون آمد. پشت صفحه هفته‌نامه «Zincirli Mizah» نوشته من چاپ شده بود.

دولت، خطر اصلی است

صبحِ روز انتشار هفته‌نامه، من هنوز آنرا ندیده بودم. ساعت نزدیکیهای ده صبح بود. نگهبان زندان به من اطلاع داد که قاضی مرا احضار کرده است. دو ژاندارم مرا به اتاق قاضی زندان در گوشه ساختمان بردند. عزت آکچال پشت میز نشسته بود. به ژاندارمها دستور داد از اتاق خارج شوند. صورتش خشن‌تر شده بود. از من سؤال کرد که چرا به هفته‌نامهٔ تازه منتشر شده مطلب داده‌ام. گفتم که نوشتن حق طبیعی من است و اگر در نوشته چیزی هست او می‌تواند علیه من اعلام جرم کنید. راستش را بخواهید در مقابل ادب آکچال تا اندازه‌ای متأثر شده بودم. آن روز موفق نشدیم هفته‌نامه را به زندان وارد

کنیم. بالاخره روز بعد راهی پیدا کردیم و آن را وارد کردیم. در صفحه اول، سرمقاله «محمد علی آیبار» با عنوان «جلو نرفتیم، به عقب برگشتیم» وجود داشت. مقاله‌ای هم از «صلاح الدین علی» بود بنام، «خطر بزرگ، در حقیقت، ادامهٔ حاکمیت بدون گواهینامه است» از «جامی بایکورت» نیز نامه‌ای چاپ شده بود. در پشت هفته‌نامه نیز ۵ نوشتهٔ من و کاریکاتورهای «هزار رویا» چاپ شده بود. تیتر نوشته‌هایم اینها بود: «در حال فکر کردن است»، «اکنون حساب پس می‌دهیم»، «ای فاشیست ترک»، «سلام بر دوستان»، «نامه سرگشاده به وزیر دادگستری».

هفته‌نامه به محض انتشار کمیاب شد و در بعضی شهرها در بازار سیاه فروخته شد. این هفته‌نامه نه تنها توجه مردم را جلب کرد بلکه دولت نیز فوری گوش‌هایشان تیز شد. حزب جمهوری خلق (CHP) در دانشگاه برخی از دانشجویانِ جوان را بدنبال خود می‌کشید؛ پلیس هم در راستای سیاستهای دولت بخشی از مردم را علیه گرایش‌های پیشرو و مترقی تحریک می‌کرد. به محض انتشار اولین شمارهٔ هفته‌نامه، تظاهراتی، جلسات و اعتراضات علیه آن سازمان داده شد. عده‌ای با حمایت دولت و پلیس هفته‌نامه را از اماکن فروش آن جمع آوری کردند و در میدانها و خیابانها به آتش انداختند. روز بعد روزنامه‌ها خبر این ابراز احساسات را منتشر کردند!

عامل اصلی این اعتراضات علیه هفته‌نامه، مثل باقی اعتراضات علیه نشریات مترقی، حکومت سرکوبگر (CHP) بود که تحمل گرایش‌های چپ و مخالف را نداشت. هر چند عامل اصلی دولت بود اما یکی از مقالات مرا بنام «ای فاشیست ترک» بهانهٔ اعتراضات کرده بودند. در آن نوشته در زندان، از نطق آتاتورک خطاب به جوانان، چیزی را که در حافظه‌ام مانده بود، به قلم آورده بودم. در آن سالها با تحریک (CHP) مرکز انتشاراتی ما تخریب می‌شد؛ ماشینهای چاپ شکسته می‌شد؛ توزیع کنندگان روزنامه‌ها، روزنامه‌های مخالفین دولت را توزیع نمی‌کردند؛ روزنامه‌فروشها آنها را نمی‌فروختند؛ بزور روزنامه‌ها را جمع میکردند و در میدان‌ها عمومی به آتش می‌کشیدند؛ دفاتر روزنامه‌های «روزنامه جوان نو» و «تان» و سایرین را ویران کرده و ماشینهای چاپشان را شکسته بودند. ناظم حکمت، بدنبال ویران ساختن دفاتر این روزنامه‌ها و دو مؤسسه مرکز کتاب، در همان روز یعنی ٦ آپریل

۱۹۴۵ شعری بنام «آنها دشمنان امیدند، عشق من» سروده بود:

آنان دشمنان امیدند، عشق من
دشمنان زلالی آب
درخت پربار،
دشمنان زندگی در تب و تاب.
چرا که مرگ
مُهرش را بر پیشانیشان کوفته است:
- با دندانهائی پوسیده و گوشتی فاسد-
و برای همیشه رفتنی اند.
آری عشق من،
پیش می روند با مشتهای گره کرده و
جامه های پرافتخارشان:
کارگران!
و آزادی
نغمه بر لب
در جامهٔ نوروزیش
باز و گشاده رو می آید
آزادی در این کشور ...

با تحریک و سازماندهی حزب جمهوری خلق (CHP) که مصطفی کمال آتاتورک بنیان گذار آن بود، دفاتر روزنامه ها را ویران و ماشینهای چاپ را خُرد میکردند. متجاوزین چماق بدست با میله های آهنی و چوب دستیهایی که CHP در اختیارشان گذاشته بود، به این اماکن یورش می بردند. سازماندهی این تحریکات توسط حزب حاکم، آنقدر آشکار بود که دیگر راهی برای سرپوش گذاشتن بر آن باقی نمانده بود. من سعی کرده بودم که این وقایع را در مقالهٔ کوچکی تحت عنوان «ای فاشیست ترک» نشان بدهم.
آنان به بهانهٔ مقالهٔ «ای فاشیست ترک» چنان فضای رعب و وحشتی آفریدند که دیگر هیچ مؤسسه و انتشاراتی حاضر نشد هفته نامه را چاپ

نماید. اگر اشتباه نکنم بعد از گذشتِ زمان، «آیبار» مجدداً این هفته‌نامه را در خارج از مناطق حکومت نظامی در «ازمیر» انتشار داده بود. (۲)

زنده باد عزیز نسین

معلوم بود که قلب استاد عزیز نسین در چه شرایطی می‌تپید. تا آنجا که به‌یاد دارم از سال ۱۹۸۲ گاهگاه قلبش می‌گرفت. آنموقع اوج دورهٔ هاری حکومت نظامی بود. نسین از طرف سندیکای نویسندگان ترکیه، به یک کنفرانس بین‌المللی به ویتنام سفر کرده بود. در جریان کودتای ۱۹۸۰ نیز عزیز نسین در خارج از کشور بود. بهمین خاطر نتوانسته بودند او را دستگیر و زندانی کنند. اما مأموران امنیتی از منزل او دست خالی برنگشته بودند. پسرش «آتش نسین» را دستگیر کرده و با خود برده بودند. عزیز نسین به محض اینکه از واقعه آگاه می‌شود تلگرافی خطاب به رئیس ستاد ارتش می‌فرستد و در آن می‌گوید که بزودی به کشور باز خواهد گشت. نسین در این تلگراف خواسته بود که پسرش را آزاد کنند. فکر می‌کنم یک هفته بعد پسرش را آزاد کردند و خودش هم دیگر در هنگام بازگشت، دستگیر نشد؛ حتی پاسپورتش را هم ضبط نکرده بودند. از این رو زمانی که به ویتنام سفر می‌کردند بسیار نگران بودیم ...یک شب تلفن زنگ زد. عزیز نسین از مسکو تلفن کرده بود. «چه خبره؟» از وقایع کودتا می‌پرسید.

جرم ما چه بود؟

نورالدین اوزن، دادستان دادگاه حکومت نظامی در ۱۹۸۲، هئیت مؤسس سندیکای نویسندگان ترکیه را که ۲۸ نویسنده بودند به دادگاه احضار کرد و بازجوئیشان کرد. جریان را تلفنی به عزیز گفته و گفتم که غیبت او بدلیل در خارج بودنش در اسناد دادگاه ثبت شده.

در طول هفته بین مسکو و استانبول فقط دو پرواز، روزهای چهارشنبه و جمعه وجود داشت. عزیز گفت، «لطفاً به قاضی بگوئید که من روز چهارشنبه برمی‌گردم». بسیار عصبانی بود. آن روزها پلیس به منزلش رفته بود که او را

عزیز نسین در فرودگاه "یشیل کوی" استانبول، در بازگشت از سفر مسکو در سال ۱۹۸۲

دستگیر کند. فکر می‌کنم پسرش احمد نسین را دستگیر کرده بودند. دادگاه حکومت نظامی غیاباً حکم دستگیری او را صادر کرده بود. چون می‌دانستیم که در موقع بازگشتش دستگیر خواهد شد، قرار گذاشتیم با آمادگی قبلی در فرودگاه باشیم. من جریان را به وی اطلاع دادم. یک لحظه پشت تلفن سکوت حاکم شد. انتظار چنین خبری را نداشت. سپس گفت: «جرم ما چه بوده است؟» روز چهارشنبه تمام اعضای هئیت مؤسس اتحادیه نویسندگان با چند وکیل و روزنامه‌نگار به فرودگاه رفتیم. اما عزیز نسین نیامد و خبر سکته قلبی او را در مسکو دریافت کردیم.

از طریق یکی از همراهانش، نامه‌ای برای من فرستاده بود که به دادگاه نظامی ارائه دهم. یادم نیست که چه مدت در مسکو در بیمارستان بستری

بود؛ اما قطعاً چندان طولانی نبود، در هر حال کمتر از یک ماه بود. هنوز فکر میکردیم که به محض بازگشت دستگیر خواهد شد.

باز دوستان، نویسندگان، وکلا و روزنامه‌نگاران با جمعیت زیادی به فرودگاه رفتیم. با هیجان زیادی در سالن انتظار ایستاده بودیم. عزیز نسین همراه با دیگر مسافران از محوطه کنترل پلیس خارج شد و وارد سالن گردید. از شادی همدیگر را بغل کردیم. هنوز دستگیر نشدن او را باور نداشتیم.

آژانس خبرگزاری ترکیه و گزارشگر تلویزیون هم حضور داشتند. آنها برای خبرگزاریهای خارجی نیز گزارشهای خود را مخابره می‌کردند و عکاس روزنامه‌ها عکس می‌گرفتند. آنها از ما خواستند که دم در ورودی فرودگاه جمع شویم تا تابلوی فرودگاهِ یشیل‌کوی هم توی عکس بیفتد. یکهو دیدیم سرهنگی که بازوبند انتظامات فرودگاه دارد با عجله بطرف ما در حال دویدن است. واقعاً یک لحظه خشکمان زد. اما جالب این بود که سرهنگ جوان، قصد داشت با عزیز نسین عکس بگیرد و بهمین منظور بسوی ما می‌دوید. وی بمحض رسیدن، عزیز نسین را در بغل گرفت و گفت: «جناب عزیز نسین، آیا می‌توانم در کنار شما بایستم و عکس بگیرم؟» به محض این‌که این را شنیدیم، نفس راحتی کشیدیم. نمی‌شود گفت چقدر خوشحال شدیم. به شوخی به افسر جوان گفتیم: «مگر می‌خواهید بازنشسته شوید!». (۳)

نامه عزیز نسین به رئیس دادگاه نظامی

« رئیس دادگاه نظامی
حکومت نظامی، استانبول

برای شرکت در یک کنفرانس بین‌المللی در ویتنام، یکماه است در خارج از کشور بسر می‌برم. دو روز قبل ضمن گفت‌وگوی تلفنی با یکی از دوستانم در استانبول، باخبر شدم که مقامات دادگاه نظامی استانبول دستور دستگیری مرا صادر کرده‌اند. قبلاً در این مورد هیچ نامه و یا اخطاریه‌ای به دست من نرسیده است، بهمین خاطر علت حکم دستگیری را نمی‌دانم.

روز چهارشنبه سوم اکتبر، قرار بود به کشور بازگردم. بلیطم را نیز دریافت

کرده بودم. اما دوم اکتبر انفارکتوس قلبی گریبانم را گرفت. اکنون در مسکو در بیمارستانی بستری هستم. دکترها توصیه کرده‌اند که یکماه باید تحت معالجه باشم و مسافرت را در این شرایط برایم خطرناک می‌دانند. بعد از پایانِ معالجهٔ یکماهه‌ام به کشور برگشته و به دادگاه نظامی مراجعه خواهم کرد.

سوم اکتبر ۱۹۸۲ . عزیز نسین»

نامه عزیز نسین، به دمیرتاش جیحون

دمیرتاش عزیز!

این بار نیز مثل سابق قلبم با من بازی درآورد. ولی بازی اینبارش چندان زیبا نیست. آنچه مرا بیشتر آزار می‌دهد، این است که فکر کنند من برای گریز از دستگیری، بستری شدن را بهانه کرده‌ام؛ چیزی که بهیچوجه صحت ندارد.به دادگاه نظامی، نامه‌ای نوشتم. لطفاً آن را به دادگاه ارائه بده و رسماً از آنها رسید نامه را دریافت کن.

با احترام ــ می‌بوسمت

همه چیز را چالیشار برایت تعریف خواهد کرد!

عزیز نسین

زنده باد وطن

نمی‌دانم پس از مدتها حوصله‌شان سر رفت یا تعداد شکایات افزایش یافت و یا این‌که گند کار آنقدر بالا آمد که دیگر نتوانستند رویش سرپوش بگذارند و به ناچار چند نفر را برای بازرسی کارخانجات فلزکاری «کاشر آقا» روانه کارخانه‌اش کردند.

پس از بررسیهای زیاد متوجه شدیم شکایت فوق‌العاده زیاد است و ما پنج نفر بصورت یک هئیت بازرسی عازم آنجا شدیم.در بین ما یک نفر حسابرس و دو نفر بازرس وزارت دارائی بودند. من هم بعنوان بازرس وزارت کار در میان

آن جمع بودم.

رسیدگی به شکایات و تطبیق آنها با واقعیت درست یک هفته طول کشید. باور کنید وقتی پرونده‌ها را رسیدگی می‌کردیم چیزی نمانده بود هر پنج نفرمان دیوانه شویم. حق‌کشی، دزدی و هزاران هزار کثافت‌کاری که نظیر آن در هیچ مؤسسه وطن ما صورت نگرفته بود، در این کارخانه جامهٔ عمل بخود پوشیده بود.

- در رفتن از پرداخت مالیات! البته این آنقدرها هم مهم نبود، چون اغلب کارخانه‌دارها مالیات مقرره را نمی‌پردازند.

- کار کشیدن از بچه‌های خیلی کوچک و دبستانی با دستمزدهای فوق‌العاده کم!

- عدم پرداخت اضافه‌کاری به آنها!؟ ...

- تجاوز به چند زن و دختر خوشگل کارگر! ... ولی بهر حال، اینها بما مربوط نبود. این کارها بعهده پلیس و دادگستری است.

- عدم پرداخت خسارت به خانوادهٔ کارگری که در حین انجام کار بر اثر ترکیدن دیگ بزرگ کارخانه کشته شده! ... این موضوع هم ربطی بما ندارد؛ چون آقای کارخانه‌دار باصطلاح برای دلجوئی از زن و بچهٔ او، در کارخانه‌اش به آنها کار داده و آنها هم از ترس این‌که مبادا در اثر شکایت از کار بی‌کار شوند از حق مسلم خود گذشته بودند.

- کور شدن چشم دو نفر از کارگران بعلت فرو رفتن برادهٔ آهن در چشمشان و ادامه دادن به کار با یک چشم، بدون گرفتن خسارت.

غیر از من که بازرس یکسال و نیمه بودم بقیه بازرسان تازه استخدام بودند.

یک روز صبح زود هر پنج نفر وارد کارخانه شدیم. تصمیم گرفته بودیم تا انتقام کارگران بیچاره را نگرفته‌ایم و «کاشر آقا»ی خائن را بسزای اعمال ننگینش نرسانده‌ایم، بهیچوجه روی خوش به مسئولین کارخانه نشان ندهیم.

از در بزرگ کارخانه که وارد شدیم ۶ـ۵ نفر به استقبالمان آمدند.

پس از معرفی معلوم شد که یکی از آنها مدیر داخلی کارخانه و بقیه، حسابدار و سایر مسئولین داخلی کارخانه هستند.

بااحترام فوق‌العاده زیادی با ما روبرو شدند و پشت سر هم چیزهائی تعریف می‌کردند و ضمن ادای احترامات لازمه، مرتب می‌خندیدند.

ولی ما با این چیزها راه نمی‌آمدیم و تصمیم خود را عوض نمی‌کردیم!

از حیاط بسیار بزرگ و مصفای کارخانه عبور کردیم و با قدمهای شمرده بطرف قسمت اداری کارخانه که روبرویمان قرار داشت رفتیم.

وقتی وارد دفتر کارخانه شدیم، با عصبانیت تمام گفتیم:

ــ تشریفات را بگذارید کنار، ما باید فوراً کاشر آقا را ببینیم. ما وقت زیادی برای انجام کار ایشان نداریم! ...

مدیر داخلی کارخانه در حالی که می‌خندید و دستهایش را بهم می‌مالید، گفت:

ــچشم قربان، ناراحت نباشید. اتفاقاً کاشر آقا هم منتظر شماست!

ــ یعنی ایشون از آمدن ما خبر داشتند؟!

مدیر داخلی در مقابل این سؤال کمی متعجب شده گفت:

ــالبته که می‌دونستند. مگر ممکنه ندونند. اتفاقاً این موضوع را چند روز پیش به من گفتند.

سپس هر پنج نفر ما را به یک سالن بزرگ راهنمائی کردند. سالن بزرگ بیشتر به یک موزهٔ عمومی شبیه بود تا به سالنی در یک کارخانه! ...

روی دیوارها پر از عکسهای قاب شده بود و یک وجب جای خالی بر تمام دیوار سالن به چشم نمی‌خورد.

توی بعضی از قابها هم نامه‌هائی با امضاهای مختلف دیده می‌شد. بعضی از دیوارها نیز بصورت کتابخانه‌های خیلی کوچک درست شده بود با چند ردیف کتاب. در طبقه‌های مختلف آن نیز مدالها، ساعتها و فندکهای زیادی دیده می‌شد.

ما که با پرونده‌ها و کیفهای بزرگمان وارد سالن موزه شدیم، ماتمان برد.

مدیر داخلی که متوجه تعجب ما شده بود، گفت:

ــبفرمائید روی اون مبلهای بالا ...حتماً خیلی خسته هستید؟ خواهش می‌کنم استراحت بفرمائید!

پس از آنکه روی مبلها جابجا شدیم، تازه یادمان آمد که خود را معرفی نکرده و بآنها نگفته‌ایم برای چه منظوری به کارخانه مراجعه کرده‌ایم. ولی تا خواستیم خود را معرفی کنیم مدیر داخلی گفت:

ــاحتیاجی به معرفی نیست ما از قبل ارادت قلبی به تمام آقایون داشته و

برای انجام هر کاری در خدمتشان، حاضریم. با تعجب پرسیدم:

ـپس شما می‌دانستید ما برای چه منظوری به این کارخانه آمده‌ایم؟!

ـصد در صد قربان! مگر ممکنه ندانیم. ولی قبل از اینکه کارتان را شروع کنید، خواهش می‌کنم قهوه‌ای میل بفرمائید!

عبوس و عصبانی، هر پنج نفرمان یک صدا فریاد زدیم:

ـ نمی‌خواهیم، بگین کاشر آقا بیاد ما کار فوری باهاشون داریم! ...

ـپس چائی میل بفرمائید! ...

ـ مرسی. شما بگین کاشر آقا تشریف بیارن که کار را شروع کنیم!

ـعجله نفرمائید قربان. ایشان الان تشریف میآرن. آشامیدنی خنک میل ندارید؟ ...

ـنمی‌خوریم ... اصلاً نمیشه آب خوردن این بابا را هم خورد.

ما باصطلاح بطور مخفی به آنجا آمده بودیم که تا حدی اعمال خلاف او را سربزنگاه گرفته، از انجام آن جلوگیری کنیم ولی آنها از یک هفته قبل از همه چیز باخبر بوده حتی چند نفری را بعنوان مأمور استقبال از ما تعیین کرده بودند! ...

در این موقع در بزرگ سالن باز شده و مرد شیک‌پوشی که در حدود ۶۵ـ۶۰ سال داشت و شکم برآمده‌اش نشان می‌داد صاحب کارخانه است، وارد شد.

به محض ورود او همه کارکنان کارخانه به علامت احترام از جای خود برخاسته بطرف او رفتند و پس از چند لحظه در صفی منظم، پشت سرش صف بستند.

مرد شیک‌پوش، جزو آندسته از مردمانی بود که انسان را وادار می‌کرد که نسبت به او احترام بگذارند.

حسابرسِ ما که علاقه زیادی به حفظ احترام بزرگان داشت، فوراً از جای خود برخاست، ولی وقتی یادش آمد که برای چه منظوری به کارخانه آمده است فوراً روی مبل نشست. آری این آقا کسی جز کاشر آقا نبود.

اما یکی از دو نفر بازرسان وزارت دارائی ضمن این‌که از جای خود برخاست چند قدمی هم بطرف کاشر آقا رفت. یکی از دوستان ما که پاهایش را رویهم انداخته بود و بی‌خیال نشسته بود پاهایش را پائین انداخت. ولی من

فقط به اندازه یک وجب یکی از پاهایم را بالا آوردم! ...

کاشر آقا بدون توجه به این که ما اصلاً نسبت به او احترامی قائل نشده ایم، در حالی که بطرف ما می آمد گفت:

ـ خواهش می کنم بفرمائید ... تمنا می کنم بلند نشین!.

وقتی کاشر آقا با لحنی پدرانه ما را بچه ها خطاب کرد، هر پنج نفرمان بشدت ناراحت شدیم! ... و با خود گفتیم:

ـ عجب مرتیکه بی تربیت و بی شرفی است. هنوز که هنوزه طرز حرف زدنشو نمی فهمه. حتی بازرس وزارت دارائی که بلند شده بود، از این حرف او آنقدر ناراحت شد که به او پشت کرد و مشغول دود کردن سیگارش شد.

من هم از ناراحتی پاهایم را رویهم انداخته، در حالیکه محکم به سیگارم پک می زدم با شدت هر چه تمامتر دودش را بطرف او فوت کردم! ...

کاشر آقا گفت:

ـ خوب بچه ها خیلی خیلی خوش آمدین. چه عجب یادی از ما کردین؟

چنان با ما خوش و بش می کرد که گوئی سالیان درازی است یکدیگر را می شناسیم.

برای آنکه جواب بی تربیتی او را بدهم و در ضمن درس عبرتی به دیگران داده باشم از جای خود بلند شده گفتم:

ـ ما هیئت بازرسی ویژه هستیم و برای تحقیقات بیشتر به کارخانه شما آمده ایم تا ببینیم این همه شکایتی که از شما کرده اند، چه اندازه صحت دارد.

خنده چندش آوری کرده گفت:

ـ خیلی خوش آمدید آقایان بازرس! ... فرمودید که ما بعضی کارهای خلاف قانون انجام داده ایم و از ما شکایت کرده اند؟ سپس از مدیر داخلی پرسید:

ـ ببینم چیزی خدمت آقایون آوردین؟

مدیر داخلی مثل آدمی که خطایی کرده باشد، جلو آمد و گفت:

ـ قربان چند بار سؤال کردم چیزی میل دارند یا نه؛ ولی آنها چیزی نخواستند.

ـ بابا جون مهمون که نمیگه چی می خوام؛ برو بگو هر چه داریم بیارن.

مدیر داخلی به اتفاق چند نفر از کارکنان کارخانه از سالن خارج شدند.

نماینده دارائی گفت:

ـزحمت نکشین، چیزی میل نداریم. من هم با غرور هر چه تمامتر گفتم:
ـما برای خوردن نیامده ایم بلکه به این جهت آمده ایم که به شکایاتی که از شما و کارخانه شما شده رسیدگی کنیم.
ـحق با شماست.
آنگاه کاملاً به ما نزدیک شده، در حالیکه شانه یکیمان را نوازش می داد و بر شانه یکی دیگر از دوستانمان تکیه داده بود، شروع کرد به جلب محبت نمودن!

من در طرف چپ ایستاده بودم. وقتی به من رسید، مثل این که بخواهد بچه کوچولوئی را نوازش کند، دستی به سر و صورتم کشید و بعد بطرف دوست حسابرس مان رفت و مشغول نوازش او شد. چنان پدرانه با ما رفتار می کرد که آدم میل نداشت مانعش شود. وقتی داشت مرا نوازش می کرد، حتی خواستم دستش را عقب بزنم ولی دلم نیامد ناراحتش کنم.
سه نفر با سینیهای پر از مشروب وارد سالن شدند.
با ناراحتی گفتم:
ـ قبل از اینکه به مشروب خوری بپردازیم، بهتره مشغول کارمان بشیم.
با لحنی پدرانه گفت:
ـعجله ای نداریم. حالا شما بفرمائید، بعداً می ریم سر موضوع! ...
سینی مشروب را در مقابلمان گذاشتند. دیگه خیلی بد می بود اگه نمی خوردیم و تقریباً می شد این کار را نوعی بی ادبی تلقی کرد. با وجود این گفتم:
ـمن نمی خورم ...
ـپس آب میوه خدمتتون بیارن؟
با ناراحتی یک لیوان آب میوه خوردم. کاشر آقا پرسید:
ـببینم عکسهای رو دیوارها را خوب تماشا فرمودید؟ اینها خاطرات بسیار گرانبهائی است که برای من باقی مانده!
وقتی متوجه شد که هیچ یک از ماها از جای خود بلند نشدیم، خودش از جا بلند شده در حالی که ما را به دیدن آنها دعوت می کرد گفت:
ـبفرمائید تماشا کنید. این عکسها در روزهائی که می خواستیم ترکیه را به آزادی برسانیم و خون جوانان این مملکت چون آب در جویها روان بود،

گرفته شده است. عزیزان من، ما این وطن عزیز را بدین گونه نجات داده ایم! ... ما در آن روزگار اسلحه نداشتیم، تجهیزات مجهزی نداشتیم ولی در عوض ایمان راسخی داشتیم که از همه چیز مهمتر بود! ...

خواه ناخواه به تماشای عکسها پرداختیم و او نیز چون شاهینی بلند پرواز، دستهایش را باز کرده و روی شانه های ما گذاشته بود.

ـ بچه ها، این عکس درست موقعی گرفته شده که موفق شدم شورش «بالو» را فرو بنشانم. این شورش بسیار خونین بود و من مأمور فرو نشاندن آن شدم. بلی ما این مملکت را اینطوری نجات دادیم! ...

آنگاه عکس دیگری را که مربوط به یکی از بزرگانمان بود، نشان داده و گفت:

ـ ببینم خطِ روشو می تونین بخونین؟

ـ نخیر.

ـ پس اجازه بدهید من براتون بخونم. روی عکس نوشته شده «تقدیم به برادر عزیزم کاشر خان» یادش بخیر چه روزگاری داشتیم و برای نجات این مملکت چه ها که نکردیم! ...

ما زیر بازوهای او چون بچه اردکهائی بودیم که زیر بال مادرشان قرار می گیرند. ناگهان کاشر آقا همه ما را متوجه نقشه بزرگی از ترکیه که در طرف دیگر سالن بود، کرد. در حالیکه چوبدستی بلندی بدست گرفته بود شروع به نشان دادن قسمتهائی از نقشه کرد! ...

ـ اینجا دشت گودی است که در اطرافش کوههای بلندی قرار گرفته و همین جا بود که دشمن از دو طرف بما حمله کرد. من فوراً افرادی را که با خود داشتم بکنار کشیده و سنگر گرفتیم. لشکری که من فرمانده آن بودم، غیر از تفنگ چیز دیگری در اختیار نداشت. بله ما این مملکت را این طوری نجات دادیم.

کاشر آقا چنان لحظاتِ حساسِ جنگ را برای ما تشریح می کرد که همهٔ ما را به هیجان آورده بود.

ـ در این موقع خبر رسید که فرمانده کل، که آتاتورک باشد، می خواهد با من صحبت کند. فوراً ارتباط تلفنی برقرار کردیم ولی موفق به صحبت کردن نشدیم و آتاتورک مجبور شد تلگرافی به من مخابره کند! ...

آنگاه ما را کشان کشان بطرف دیگر سالن برده گفت: اینهم همان تلگراف، که متن اش چنین است:

«کاشر آقای عزیز؛ پیروزی شما را ملت ترک هرگز از یاد نخواهد برد. ما بوجود شما که بدون اسلحه در مقابل دشمن ایستادگی کرده آنها را شکست داده اید، افتخار می کنیم. ملت ترکیه هرگز این فداکاری شما را فراموش نخواهد کرد. چشمانتان را می بوسم. امضا. مصطفی کمال آتاتورک»

بعد به طپانچه ای اشاره کرده گفت:

ـاین طپانچه را از کمر فرمانده دشمن در آوردم. یادم میآد وقتی شبیخون زدیم اولین کاری که کردیم گرفتن اسلحه هایشان بود.

دردسرتان ندهم. کاشر آقا در مقابل هر یک از عکسها که بیشتر آنها مربوط به سران کشور بود می ایستاد و با دست گذاشتن بر سر و گردن و شانهٔ ما، به شرح آنها می پرداخت.

گفتارهای او غیر از آنکه هیجان می آفرید، حس وطن پرستیمان را نیز تحریک می کرد. مخصوصاً آقای حسابرس چنان تحت تأثیر گفته های کاشر آقا قرار گرفته بود که تصور می رفت تا چند دقیقه دیگر گریه سر دهد ...

ـبله بچه ها ... اونوقتها هنوز شما به دنیا نیآمده بودید و ما برای به دست آوردن آزادی دست به چنین کارهائی می زدیم ...

کاشر آقا لحظه ای ساکت شده، گفت:

ـمثل اینکه ناراحتتان کردم؟

حسابرس:

ـاختیار دارید قربان، اتفاقاً خیلی هم استفاده می کنیم! ...

ـبله، فعلاً من با خاطرات گذشته ام زنده ام و گفته هایم برای همه حکم قصه و داستان پیدا کرده است. حالا بریم سر کار اصلیمون.

آقای حسابرس گفت:

ـخواهش می کنم ادامه بدین. ملاحظه می فرمائید که چقدر به هیجان آمده ام.

کاشر آقا تمام اشیائی را که در آن سالن بود بما نشان داده، مدتها در باره آنها داد سخن داده بالاخره گفت:

ـخوب، مثل این که خسته شدین. حالا کمی هم در اتاق من استراحت

کنید.

اتاق کاشر آقا به مراتب مجهزتر و دیدنی‌تر از سالن بود. باور کنید هیچ موزه‌ای به زیبائی آنجا نبود و گذشته از آن مبلهایش هم نرمتر و جادارتر بودند. وقتی که روی مبلها جا گرفتیم، کاشر آقا دوباره رشتهٔ کلام را به دست گرفته و گفت:

ـ ما در آن جنگ ۴۰۰ نفر پیاده نظام و ۶۰۰ نفر سواره نظام بودیم و با خود فقط تفنگ و سرنیزه داشتیم. هیچ یادم نمیره وقتی جنگِ سرنیزه شروع شد من در ردیف جلوی جلو بودم. خوب یادم میآد فرمانده کل مان بنام فیضی، منو صدا کرده گفت ...

پرسیدم:

ـکدام فیضی؟

کاشر آقا دستی بصورتم کشیده، پرسید:

ـ ببینم چند سال داری؟

ـ ۲۸ سال

ـبابا جون، تو آن وقتها حتی در رَحِم مادرت هم نبودی!.

سپس کاشر آقا از شجاعت یکی از دوستانش مطالبی گفت که مو بر تن من سیخ شد.

کاشر آقا پس از بیان شجاعتهای دوستش، مرگ فجیع او را شرح داد و مثل بچه‌های شیرخواره شروع به گریه و زاری کرد. من بسختی توانستم خودم را کنترل کنم ولی آقای حسابرس و سایر آقایان با کاشر آقا همصدا شده، گریه سر دادند.

کاشر آقا پس از مدتی گریه کردن گفت:

ـمی‌بخشید که ناراحتتان کردم. اصلاً دست خودم نیست وقتی از آن روزها یاد می‌کنم بلااراده اشکم سرازیر می‌شود.

ـخواهش میکنیم. اگر ممکنه بقیه ماجرا را تعریف کنید.

کاشر آقا در این موقع نگاهی به ساعتش کرده گفت:

ـاوهو ... ساعت درست نزدیکیهای ظهره و من شما را معطل کردم.

وقتی از جایش بلند شد ما هم به تبعیت از او از جا برخاسته و به دنبالش روان شدیم. کاشر آقا ما را سوار ماشین آخرین مُدِل خود کرد و حرکت کردیم.

ـبچه ها غذا را کجا بخوریم؟! ... گفتم:

ـاگر اجازه بفرمائید ما سر کارهامون بریم چون ...

حرفم را قطع کرده گفت:

ـچی فرمودین! مگر ممکنه! ... شماها سالی یک بار بیشتر که پیش ما نمی آئید. من هم پدر شماها محسوب می شوم ...

کاشر آقا پس از اینکه آدرس رستوران بزرگی را به راننده اش داد، دوباره به شرح ماجراهای گذشته پرداخت.

خوردن ناهار دو ساعت طول کشید.

در این موقع آقای بازرس درگوشی به من گفت:

ـواقعاً شرم آوره. آدم چطور می تونه بهش بگه که این کارهای غیر انسانی را تو کرده ای؟

ـواقعاً نمک به حرامی میشه! ...

پس از صرف ناهار به کارخانه برگشتیم. کاشر آقا به هر یک از ما یک فنجان قهوه تعارف کرده و گفت:

ـخوب، پس از خوردن قهوه هاتون بکار اصلیمون می پردازیم.

وقتی قهوه را خوردیم، ما را به اتاق دیگری که بی شباهت به موزه نبود برده گفت:

ـبله بچه ها ما این وطن را اینطوری نجات دادیم و منظورمان این بود که شماها جوانان آینده مملکت در آزادی زندگی کنید. آیا فکر کرده این که بعد از یک جنگ خانمانسوز، پیشرفت یک کشور به چه چیزی بسته است؟

ـصنایع ... بله، اگر صنایع نو بوجود نیاید ملت جنگ دیده بفوریت از بین خواهد رفت. در اواخر جنگ بود که آتاتورک مرا احضار کرده گفت: «کاشر خان، بر تو و امثال توست که صنایع جدیدی راه انداخته و با تأسیس کارخانجات این ملت را از نابود شدن نجات دهید» ..این را گفت و پیشانیم را بوسید. من پس از بجا آوردن احترامات نظامی گفتم: قربان حاضرم در راه وطن حتی جان خود را نیز فدا کنم، ولی پولی ندارم که با آن کارخانه ای درست کنم. آتاتورک خنده ای کرد و گفت:

ـپولش مهم نیست، فقط کافیست مرد لایقی در رأس کار باشد.

آنگاه کاشر آقا شرح مفصلی از طرز تأسیس کارخانه که در حقیقت یک

نوع وظیفه ملی بود، داده اضافه کرد:

ـبچه ها باور کنید که جنگیدن با دشمن بمراتب راحتتر از درست کردن کارخانه است. من که در آن زمان غیر از جنگ و کوه و دشت چیز دیگری ندیده بودم، چگونه می توانستم کارخانه ای درست کنم. ولی چاره ای نبود و بعنوان یک امر ملی می بایست آنرا درست می کردم. دردسرتان ندهم، با هر جان کندنی بود کارخانه را درست کردیم و همانطور که حالا ملاحظه می فرمایید ۱۰۰۰ نفر از هموطنانمان در آن مشغول بکارند.

حالا به اتفاق هم به کارخانه می رویم تا قسمت های مختلف آن را تماشا کنید. به اتفاق کاشر آقا از پله ها پائین رفته به محلی که به خندق بیشتر شبیه بود وارد شدیم. کاشر آقا در حالیکه به عکسهائی که در قابهای سیاه رنگ جای گرفته و دورادورشان را باند سیاهی پوشانده بود اشاره می کرد، گفت:

ـاینها شهدای راه صنایع نوِ کشورند.

در حالیکه اشک توی چشمهایش حلقه زده بود گفت:

ـبلی، تمام اینها در حین انجام وظیفه، شربت شهادت نوشیده اند. من برای تشییع جنازه آنها پول فراوانی خرج کردم و در مقبره های مخصوص دفن شان کردم. و چون می دانستم زن و بچه این نوع کارگران بعداً بدبخت و سرگردان خواهند شد، لذا آنها را در کارخانهٔ خود مشغول بکار کرده ام. پرسیدم:

ـقربان تمامی اینها در سر کار مرده اند؟ و مرگ آنها ناشی از کار بوده؟

ـبله، سَرِ کار. ولی مانعی ندارد، زنده باد وطن! زنده باد وطن! کاشر آقا سپس اشکهایش را پاک کرده، مدیر داخلی کارخانه را احضار نمود و گفت:

ـاینجا مال من نیست بلکه مال این جوانهاست! هر چه دلشان می خواهد برایشان آماده کنید تا از نظرشان بگذرد.

و آنگاه رو به ما کرده گفت:

ـلطفاً وقتی کارتان تمام شد سری به اتاق من بزنید.

ساعت پنج بعد از ظهر را نشان می داد که سوت کارخانه به صدا درآمد و به دنبال آن کارگران شیفت صبح تعطیل شده کارگران شیفت عصر، بجای آنها وارد کارخانه شدند.

بازرسی ما سه روز به طول انجامید و در این مدت موفق شدیم نکاتی از

تاریخ ترکیه را که قبلا نمی‌دانستیم یاد بگیریم ولی چیزی که خلاف قانون باشد در آن کارخانه نیافتیم! لذا خجلت‌زده پیش او رفته، ضمن عذرخواهی اجازه مرخصی خواستیم.

کاشر آقا لبخندی زده گفت:

ـ مانعی نداره. از این نوع پیش‌آمدها، زیاد اتفاق می‌افتد؛ فقط کافیست که وطن زنده باشد ...، ما همه فانی هستیم، فقط باید وطن زنده باشد. زنده باد وطن و جوانان برومند آن!

چنان شاد و خرسند بودیم که گویی ما هم یکی از سهامداران عمدهٔ آن کارخانه‌ایم. کاشر آقا پس از خداحافظی دستور داد تا با اتومبیل مخصوص ما را به اداره‌های مربوطه‌مان برسانند! ... (۴)

انسان‌ها بیدار می‌شوند

اواخر حبس برایش بسیار سخت و دشوار بود و بهمین دلیل دورهٔ تبعیدِ بعد از زندان، اصلا برایش مهم نبود. زمانی که دوران حبس و تبعیدش به پایان رسید و به پایتخت برگشت، خودش را در آن شهر بزرگ و میان آنهمه جمعیت، تنها و بی‌کس احساس نمود. زنش در اثنایی که او زندان و تبعیدش را می‌کشید، طلاق گرفته بود.

در چنین شرایطی انسان خواه‌ناخواه دچار آشفتگی روحی می شود. بخصوص اگر درد بی‌پولی و مسکنت نیز بر آن اضافه شود ...چاره چه بود؟ آیا می‌بایست از سیاست دست بکشد و بدنبال کاری برود؟

باید کسی را می‌یافت که به او کاری بدهد و نان بخور و نمیری پیدا کند. از این گذشته، میبایست جایی هم برای زندگی کردن داشته باشد. خانه‌های مرکز شهر بسیار گران بودند و او از عهده کرایه‌شان برنمی آمد. البته ناگفته نماند که دیگر نه فقط مرکز شهر بلکه بقیه نقاط شهر نیز برایش غیرقابل تحمل شده بودند ...چون پولی بابت پرداخت کرایه خانه نداشت، ناچار به خانه مستمندان مراجعه کرد و در آنجا با کار کردن با ماشین تحریر، خرج روزانه‌اش را در می‌آورد ولی از زندگی در آن محل نیز متنفر و خسته شده بود. از طرف دیگر نگاهها، احتیاطها، نگرانیها، کنجکاویها، ترس و بیم،

آشنایان و فامیلها و دوستان نیز بیش از پیش آزارش می‌دادند و او از همه چیز به ستوه آمده بود. به همین خاطر می‌خواست در جایی دور و تک افتاده، مثلا بیرون از شهر، زندگی کند تا هیچ چشم و نگاه غضبناک و خصم‌آلودی متوجهش نباشد. او خواستار تنهایی بود و جای تنهایی را جستجو می‌کرد؛ مکانی بسیار کوچک، ارزان و با اجاره‌ای که از پسش بر بیاید.

بالاخره با هزار زحمت و پس از تقلای زیاد، مکان مورد نظرش را یافت. آشیانه‌ای کوچک، بر روی تپه‌ای، با یک اتاق که صرفاً برای خوابیدن مناسب بود. رویهمرفته با پای پیاده، حدود دو ساعت از شهر فاصله داشت. خانهٔ جدیدش در حقیقت در محله‌ای بسیار فقیر و به‌اصطلاح حلبی‌آباد قرار داشت. خانه‌های محله، کوچک و از هم دور بودند و او از این بابت بسیار خوشحال بود. به غیر از دو چمدان پر از کتاب و یک کیسه لباس چیز دیگری برای حمل و اسباب‌کشی نداشت. خانهٔ کوچکِ حلبی‌اش را با روزنامه آذین بست و شیشه‌های کوچک و ماتش را نیز با صفحات روزنامه گرفت. از این‌که چنین جایی را یافته بسیار خوشحال و سعادتمند بود. اکنون تنها کاری که می‌بایست بکند، یافتن کاری برای تامین معاش بود.

کمی آنطرف‌تر، درست روبروی خانه‌اش، مغازهٔ کوچکی که بقالی محسوب می‌شد واقع گردیده بود. کمی پایین‌تر در سمتِ چپِ مغازهٔ بقالی، دکان بسیار محقر و رنگ و رو رفتهٔ میوه‌فروشی قرار داشت. او تمام خریدهایش را از این دو مغازه انجام می‌داد. آنقدر نزد آنها خرید کرده بود که با بقال و میوه‌فروش دوست شده بود. آنها هر دو تایشان از کسادی بازار می‌نالیدند. فروشِ چندانی نداشتند و روزانه بیش از شش یا هفت مشتری به مغازه‌شان مراجعه نمی‌کرد. تازه، این مشتریها هم که آدمهای پولداری نبودند که خریدهایشان زیاد و پرمنفعت باشد.

چند روز بعد از سکونتش در محل، در برابر مغازهٔ بقالی، یک نانوایی باز شد. نانوا هر روز تا ظهر کار می‌کرد و بعد از ظهر نیز تا تاریکی شب آنجا می‌ماند. طولی نکشید که در کنار مغازه نانوایی، یک نفر مغازه باز کرد و ذرت بو داده می‌فروخت.

چند روز پس از این واقعه، یکی هم با درشکهٔ قرابیه و انواع شیرینیهای دیگر سر و کله‌اش پیدا شد و بغل دست مغازه میوه‌فروشی به عرضهٔ

کالاهایش پرداخت. هنوز میوه فروش کاملا به شیرینی فروش عادت نکرده بود که آقایی با قوطی واکس و ماهوت و بُرس پیدا شد و در همانجا مغازه ای برای خود بنا کرد و به کفاشی و واکس زدن پرداخت. بعد از آن شربت فروشی سیار و سپس حلوا فروشی نیز جا گرفتند. ولی داستان به اینجا ختم نشد و بعد از آنها یک چتر فروش نیز دکان باز کرد و به تعمیر و فروش چتر پرداخت.

در اندک زمانی در برابر کلبهٔ محقر او بازاری بر پا شد که در آن هر صنفی را می شد یافت. ازدحام بازار باعث شد که سپور نیز به آنجا سرکی بکشد و روزانه چندین مرتبه محوطه را جارو کند. طولی نکشید که بسیاری از اصناف سیار و دوره گرد بساطشان را در آنجا باز کردند. عجیب تر از همه این بود که بازار رفت و آمد نیز رونق گرفت و فردی بین مغازه میوه فروشی و بقالی جایی برای خود باز کرد و به فروش چای و قهوه پرداخت و قهوه خانه اش بازار گرمی هم پیدا کرد. خلاصه رفت و آمد و عبور و مرور در محل زیاد و زیادتر شد و کلبه های محقری که از سالها پیش بدون مستأجر مانده بودند، کرایه داده شدند.

حالا دیگر او از این حال و هوا و فضای پرتحرک و مخصوص، لذت می برد. ولی متأسفانه هنوز خودش بیکار بود. هر قدر دنبال کار و شغل می رفت به همان اندازه کار وشغل از او فراری می شدند و هیچ جا برای جذب وی اعلام آمادگی نمی شد. هر کس که می خواست کاری به او بدهد به محض اطلاع از سابقه اش، از دادن کار منصرف می گشت.

دوستانش نیز مثل او بی پول و بیکار بودند و نمی توانست از آنها هم پولی قرض بگیرد. هر طور بود می بایست کاری می یافت تا لااقل از عهدهٔ کرایه خانه اش بربیاید. سعی کرد لااقل این یک ماه آخر، کرایه اش را بپردازد تا با آبرومندی به آپارتمان دوستش که در مرکز شهر واقع بود، نقل مکان کند و در پرداخت اجاره با او سهیم شود. او این پیشنهاد دوستش را پذیرفته بود ولی تخلیه آن کلبهٔ محقر نیز چندان برایش سهل و آسان نبود. به بقال، میوه فروش و حتی به دو فروشنده دوره گرد بدهکار بود. باید قرضهایش را به آنها می پرداخت.

شبی در خانه اش نشسته و در فکر بود که چه چیزی را بفروشد تا بتواند بدهیهایش را پس بدهد که در اتاقش به صدا در آمد و سه مرد وارد شدند.

بقال، میوه فروش و یکی هم قهوه چی محل ... او شرمسار و خجلت زده آن سه مهمان را به اتاقش پذیرفت و گفت:

ـباید ببخشید، می دانید که تنگدستم و نه قهوه ای دارم که تعارف کنم و نه چیز دیگری ...

بقال تبسمی کرد و گفت:

ـهیچ اشکالی ندارد، ما خودمان چیزهایی آورده ایم. این قهوه، این هم قند و بقیهٔ چیزها ...

سپس پاکتهای محتوی اجناس را روی میز گذاشتند. او بسیار تعجب کرد. این همه اجناس را برای چه آورده بودند؟ ابتدا تصور کرده بود که برای گرفتن طلبشان آمده اند، پس این هدایا چه معنا و مفهومی داشتند؟

میوه فروش گفت:

ـاگر آنچه شنیده ایم درست باشد، بسیار متأسفیم. آیا واقعا می خواهید از اینجا نقل مکان کنید؟

ـبله، به زودی از این محل خواهم رفت ...

اکنون می دانست برای چه آمده اند. حتماً آنها خبر نقل مکانش را شنیده اند، برای این که مبادا برود و پولشان را نپردازد، زودتر آمده اند تا طلبشان را بگیرند. او با اضطراب پرسید:

ـ ولی شما از کجا شنیده اید که من می خواهم از این محل بروم؟

قهوه چی شمرده شمرده به جواب آمد:

ـما هر چیزی را می شنویم. آن هم از منبع موثق ...

ـنگران نباشید، قبل از اینکه از اینجا بروم بدهیهایم را حتماً به شما خواهم پرداخت...

قهوه چی ادامه داد:

ـ داداش این چه حرفیه. شرم آوره. مگر ما برای گرفتن طلب اینجا آمده ایم؟

میوه فروش به دنبالش گفت:

ـمن که حق خودم را حلالتان کرده و از شما ادعایی ندارم. حتی اگر خودتان هم اصرار کنید، به هیچ وجه نخواهم گرفت ... جان شما!

ـ ولی آخر چرا؟

ـما در زمره آن افرادی هستیم که قدر و منزلت تو را می‌دانیم برادر عزیز ... تو برای ما خیلی فایده داشته‌ای...

آب در دهانش خشکید و نمی‌توانست چیزی بگوید. برای نفس تازه کردن، آهی کشید و با زحمت پرسید:

ـاستغفرا ... مگر من کیستم که بتوانم برایتان مفید باشم؟ ...

پس مثل این‌که او را می‌شناسند و حتماً فهمیده‌اند که او برای ملت و آزادی فعالیت کرده است. اما هر چه بود، دچار نومیدی شده بود. هر قدر فکر می‌کرد عقلش بجایی قد نمی‌داد و افکارش مشوش بود. سعی داشت از سیاست کناره‌گیری نماید. اما مگر این مردم او را آزاد می‌گذاشتند که بتواند خودش در مورد زندگیش تصمیم بگیرد؟

قهوه‌چی گفت:

ـ تصمیمتان عوض کنید و از این محله نروید. خواهش می‌کنم تقاضای مرا قبول کنید.

میوه‌فروش افزود:

ـبله، ما نیز خواهش و التماس می‌کنیم ...

ـولی مجبورم بروم، چون نمی‌توانم اجاره‌خانه را بپردازم ...

میوه‌فروش باز گفت:

ـمی‌دانیم. ما از همه چیز مطلع هستیم. ما، یعنی اصناف محل فکر کردیم و بالاخره به‌این نتیجه رسیدیم که کرایه‌خانهٔ شما را هر چقدر باشد، بین خودمان تقسیم کرده و بپردازیم. فقط کافیست شما قبول کنید و از اینجا نروید. بقیه‌اش بر عهده ما ...

بقال ادامه داد:

ـفقط ما را ترک نکنید؛ بقیه کارها را خودمان انجام می‌دهیم. اصلاً غصه کرایه‌خانه را نخورید ...

از شادی چشمانش پر از اشک شده بود. کم مانده بود که گریه کند. بعد از آن همه سال تلاش و مبارزه برای رفاه و آسایش و آزادی مردم، اکنون برای نخستین بار می‌دید که مردم زحمات و مبارزهٔ او را ارج گذاشته، قدردانی کرده و برایش احترام قائل شده‌اند. ولی با وجود این باز گفت:

ـنه، امکان ندارد ... آخر مشکل من تنها کرایه‌خانه نیست. من بیکار

هستم. زندگی در اینجا دشوار است. باید نزد دوستم بروم تا مشکلات زندگیم را با او تقسیم کنم.

قهوه چی گفت:

ـنه، اصلاً نمی‌شود. ما قبول نمی‌کنیم. ما اصناف این محل چند روز است که مرتب در این مورد گفتگو و مشورت کرده‌ایم. در مورد همه چیز فکر کرده‌ایم. حتی معاش روزانه شما را نیز خواهیم پرداخت ... حقوق ماهانه شما، هر اندازه که باشد با جان و دل آن را خواهیم پرداخت. ... مگر چه می‌شود که خواسته ما را به جای بیاورید و از اینجا نروید؟ خواهش می‌کنم از اینجا خارج نشوید ... ما را مأیوس و سرافکنده نسازید ...

هر سه نفرشان یکصدا التماس می‌کردند.

نمی‌دانست بگرید یا بخندد. از شادی می‌خواست های‌های گریه کند. بگذار دیگران هر چه می‌خواهند بگویند؛ اینجا مردم داشتند در عمل نشان می‌دادند که در کشور نوعی آگاهی و ترقیخواهی در حال بیداری است. پس تلاشها و فعالیتهای او در این مدت بیهوده نبوده است. اگر چند سال پیش می‌بود این افراد حتی حاضر نبودند جواب سلامش را هم بدهند.

او با بردباری جواب داد:

ـخیلی از لطف شما متشکرم. زنده باشید. شما مرا با این گفته‌هایتان تحت تأثیر قرار دادید. ولی کمک شما را نمی‌توانم قبول کنم ...

دوباره آن سه نفر به التماس و خواهش پرداختند. بقال گفت:

ـاین خانه لایق وجود شما نیست. اصلاً جای سکونت شما اینجا نیست ... اگر اینجا را نمی‌پسندید، بلافاصله می‌توانید تخلیه‌اش کنید و به خانهٔ دوطبقه‌ای که تازه در این محل ساخته شده، اسباب‌کشی نمائید. از همهٔ امکانات رفاهی هم برخوردار است. آشپزخانه، حمام، دستشویی فرنگی و ...

قهوه چی افزود:

ـتنها خواست ما از شما این است که این محل را ترک نکنید و ما را تنها نگذارید ...

از این حرفها و پیشنهادها هم خیلی کنجکاو شده بود و هم ترسیده گرفته بود. با بیم و هراس پرسید:

ـخوب، باشد. حالا لااقل بگوئید چرا مایل هستید در این محل بمانم؟

ـمعلوم است آقا جان ... تمام این اصناف، تنها در سایه شما روزگار می گذرانند.

ـاستغفرا ... من که خرید چندانی ندارم که بهره ای به شما برساند...

ـخریدهای شخص شما بکنار ... خرید و فروش اصلی مورد نظر ماست ... شما با آمدنتان برکت و رفاه به این محله آوردید ... قبل از مراجعت شما روزانه بیش از دو سه نفر مشتری به مغازه ام پا نمی گذاشت. شما به محله، جان تازه ای بخشیدید و زندگی را به کام ما شیرین کردید. ببینید، درست بعد از آمدن شما بود که مغازه های تازه ای در اینجا بنا شدند ...

بقال افزود:

ـهمه اش در سایه لطف شما بوده ...

قهوه چی ادامه داد:

ـبه ما رحم کنید. اگر شما از اینجا بروید، دیگر برای ما جای امیدی نخواهد ماند و زندگیمان از هم خواهد پاشید. تمام اصناف و کسبه بیکار می شوند. اگر شما بروید قبل از همه من مغازه ام را تخته می کنم و می روم ...

میوه فروش گفت:

ـ چگونه می توانید با ما چنین رفتار کنید؟ مگر نیکوکاری خودتان را فراموش کرده اید؟ ما که هیچوقت محبتهای شما را فراموش نمی کنیم. زمانی که شما به این حلبی آباد آمدید، مأموران دولت برای این که شما را زیر نظر داشته باشند، گاهی در لباس رفتگر و زمانی در نقش کفاش و واکسی و بعد از مدتی با لباس پلیس به این جا آمدند. برای کنترل همان مأموران، افراد امنیتی دیگری نیز آمدند. آبادانی این محله، همه اش زیر سایه شما بود.

بقال افزود:

ـابتدا از ما می پرسیدند که شما چه می کنید و به کجا رفت و آمد دارید.

میوه فروش گفت:

ـبا آمدن مأموران، مشتریهای ما زیاد شدند ... بعد از آن عتیقه فروش آمد، پشت سر او کفاش، قناد، ترشی فروش، نانوا ... آمدند.

قهوه چی گفت:

ـمن هم توانستم بدون خرید ملک قهوه‌خانه‌ای باز کنم و زیر سایه شما به کار مشغول شوم و از دربدری خلاص شوم. از سر صبح که قهوه‌خانه را باز می‌کنم تا عصر، همه‌اش پر از مأموران و آدم‌های جورواجور است. مدام با هم تخته‌نرد بازی می‌کنند، گپ می‌زنند و من هم قهوه و چائی‌ام را میفروشم. خودتان می توانید حساب کنید که اگر هر یک از آنها حداقل سه یا چهار استکان چایی یا قهوه بخورد، چه زندگی خوبی در سایه شما خواهم داشت؟ ...

او با تلخی نگاهی به آنها انداخت و گفت:

ـیعنی اینها و تمام ساکنان محل مأمورین مخفی هستند؟

ـابدا، همه‌شان که نه! در بین آنها پلیس هم هست ...هر جا دو سه نفر جمع شوند، بلافاصله چند نفر دوره‌شان می‌کنند. اگر شما این محل را ترک کنید، اینجا باز به روز اولش برمی‌گردد ... با رفتن شما تمام پلیسها هم از اینجا خواهند رفت.

بقال گفت:

ـبگو که بدبخت می‌شویم!

میوه‌فروش ادامه داد:

ـبدبخت که نگو، بیچاره و بی‌خانمان می‌شویم. آقا جان شما را به خدا به این فقیر و فقرا رحم کنید و نروید!

قهوه‌چی گفت:

ـلااقل تا زمانی که ما سرمایه‌ای جمع نکرده‌ایم، بمانید و جایی نروید ...

به فکر فرو رفت. هر جای دیگری هم که می‌رفت، همین آش بود و همین کاسه. بنابر این گفت:

ـباشد، از اینجا نخواهم رفت ولی این چیزها را که آورده‌اید، بردارید و ببرید ...

سه پاکت پر از میوه و قهوه را که روی میزش بود برداشت و به بقال داد.

میوه‌فروش در حال رفتن گفت:

ـ به بقیه دوستان هم مژده بدهم یا نه؟

ـبله، از اینجا نخواهم رفت ... از شما هم چیزی نمی‌خواهم ...

قهوه‌چی گفت:

ـخداوند از شما راضی باشد ... (۵)

«از وحدت، قدرت برمی‌خیزد!»

حوادث اخیر نشان می‌دهد که ... در این اواخر حرکات جدایی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه در حال افزایش است. مثال روشن این ماجرا را می‌توان در شعار دولتی «از وحدت، قدرت برمی‌خیزد!» دید. دولت با استناد به این مثل قدیمی سعی در متحد و یکپارچه کردن تمام سندیکاها و سازمان‌های کارگری علیرغم مخالفت برخی از دست‌اندرکاران این سازمانها دارد. حکومت چه می‌خواهد؟ دولت برابری و وحدت می‌خواهد. چرا که از وحدت، قدرت پدید می‌آید. پس لازم است تمام کارگران زیر چتر یک تشکیلات باشند. اگر کارگران خود از این مثل پیروی نکرده و متحد نشوند، دولت به تبع قانون مجبور به متحد کردنشان خواهد شد! اگر این امر به واقعیت تبدیل شود، آنوقت کارگران متحد شده در یک تشکیلات، برای رساندن سخن خود به گوش دولت از راههای قانونی اقدام خواهند کرد ـ که طبیعتا اینطور نخواهد بود ـ و در همین ارتباط مجبور خواهند بود که از قانون اطاعت نمایند.

قبل از هر چیز باید به تشریح این مثل پرداخت و دید که منظور از «از وحدت، قدرت برمی‌خیزد» چیست؟ ببینید، به طور مثال کارخانه‌ای را با تعدادی کارگر در نظر بگیرید. اگر هر یک از کارگران این کارخانه فقط یک لیره در جیب داشته باشند، می‌دانید که در این تورم و نگرانی عمومی، این یک لیره‌ها کاری از پیش نخواهد برد ... در صورتی که اگر این یک لیره‌ها را که در جیب چندین نفر است به جیب یک فرد بریزید، آن یک نفر چندین لیره خواهد داشت و بهر حال این مقدار لیرهٔ جمع شده در جیب یک نفر مثمرثمرتر واقع خواهد شد. و اینجاست که قدرت پول متحد مشخص می‌گردد!

اکنون در جیب هر کدام از کارگران پنجاه لیره بگذارید و بعد آن پنجاه لیره‌ها را در جیب یک فرد بگذارید، آن یک فرد چندین پنجاه لیره خواهد داشت و به این ترتیب طبیعتا قدرتمندتر خواهد شد! پس می‌توان گفت که به راستی از وحدت، قدرت بر می‌خیزد!

مثال دیگری بزنم. اگر در برابرمان یک سینی پر از ساندویچ باشد و

بخواهیم ساندویچ‌ها را میان آن کارگران تقسیم کنیم باز چیز زیادی گیر کسی نمی‌آید و همه گرسنه خواهند ماند. اما اگر این ساندویچ‌ها را به خورد یک نفر بدهیم، آن یک فرد شکمش سیر خواهد شد و سرشار از نیرو و انرژی. یا اگر یک پیراهن داشته باشیم و بخواهیم آن را در بین همه کارگران تقسیم کنیم، نه تنها هیچ جایی از بدنشان را نخواهد پوشاند، بلکه پیراهن نیز از بین خواهد رفت. در صورتی که اگر این پیراهن را به تن یک نفر کنیم هم تمام بدنش پوشیده خواهد شد و هم این که پیراهن مورد نظر، تکه پاره نخواهد شد.

قضیه به همین سادگی است. بیخود نیست که آتش وحدت خواهی این گونه به جانمان افتاده است؛ چرا که از وحدت، قدرت پدید می‌آید!

چرا آمریکا بزرگترین قدرت و نیرومندترین کشور جهان است؟ جواب خیلی ساده است؛ چون «متحد» شده است. مگر اسمش ایالات متحده آمریکا نیست. آمریکا کشوری چند شقه و تجزیه شده نیست! سرمایه‌داری نیز برای این که نیروها به هدر نروند و سرمایه‌ها هرز نشوند، آنها را یکجا در یک محل و در دست یک شخص انباشته تا از اندک، افزون بسازد. مگر نگفته‌اند قطره قطره جمع گردد، وانگهی دریا شود ...! کاپیتالست می‌خواهد متأثر از مثل «از وحدت، قدرت بر میخیزد»، نیرومند شود. حالا فهمیدید چرا سرمایه‌داری و آمریکا اینجا اینقدر هواخواه دارند و چه آتشی به جان ما انداخته‌اند؟ اگر فهمیده‌اید ... پس آفرین بر شما! ... (٦)

چنین بود و چنین نخواهد ماند

نام کتابی است که در واقع عزیز نسین زندگی خود را در آن به رشته تحریر درآورده است. جلد اول آن در سال ١٩٦٦ چاپ و توزیع شد. این کتاب تا سال ١٩٧٧ چهار مرتبه تجدید چاپ گردید. جلد دوم آن «در انتهای شیب» در سال ١٩٧٧ در ٥٨٨ صفحه منتشر شد.

خواندن چندین صفحه از این کتاب کافی است که انسان عمیقاً تحت تأثیر آن قرار گرفته و دریابد که بزرگترین طنزنویس جهان چه زندگی دردناک و فلاکت باری داشته است.

عزیز نسین در مقابل این سؤال که چرا نام داستان زندگی خود را «چنین بود و چنین نخواهد ماند» گذاشته است، می گوید:

«...این را تجربه زندگی خودم به من آموخته است که: «چنین بود و چنین نخواهد ماند» من تحت شرایطی نویسنده شدم که دیگر در آن نویسنده شدن امکان پذیر نیست. امروز دیگر باید برای شکوفائی و خلاقیت های انسانی امکانات برابر برای همهٔ انسان ها بوجود آورد و آن را در اولویت قرار داد. در حالی که در جوامع امروز، اقلیت دارا با پول های کلان خود بچه هایشان را به اروپا می فرستند و در هنگام بازگشت شان آنها را از بالای سر ما به پست وزارت و سفارت می گمارند. اما چه بسیار کودکان باهوش و کارا که به خاطر فقر از مدرسه و تحصیل محروم شده و نابود می شوند.»

عزیز نسین در مورد زندگی خودش می گوید:

«در زندگی ما از آنچه که واقعاً مربوط به زندگی باشد چیز زیادی برای گفتن موجود نیست ... آنان زمانی که دهان خود را باز می کنند با آتاتورک آغاز می کنند؛ از سفرهای رنگین، ضیافت های سنگین و خاطره های آن چنانی. اما زمانی که ما دهان خود را باز می کنیم با پلیس شروع می کنیم و دادستان ها، محاکمات، زندان، تعبید و انواع و اقسام فشارها هم بعدش. نمی دانم اینها جالب هستند؟»

نسین در داستان زندگی خود در مورد مادرش چنین می نویسد:

«از میوه های بسیار مورد علاقه مادرم توت و انجیر بود. بارها شنیده بودم که به بابام می گفت:

ـ «بالای سر قبرم توت و زیر پایم انجیر بکار ـ !» مدت زمانی بین ما سکوت حکم فرما می شد. سپس مادرم حرفهای زیبایش را ادامه می داد:

ـ پرندگان، بخصوص آن گنجشک های پر چانه، توت و انجیر را خیلی دوست دارند. بگذارید آنها از میوه های درختان بالای سر قبرم تا دلشان می خواهد بخورند و برایم ... آواز بخوانند.

بعد از مرگ مادرم، پدرم از استانبول با خودش نهال انجیر و توت آورد. همراه او به قبرستان «هیبلی» که مادرم در آنجا دفن شده بود رفتیم. من نهال ها را می بردم و پدرم بیل را ... ، او با دست های استادانه اش بالای سر مادرم نهال توت و زیر پایش نهال انجیر را کاشت و با آب پاشی که از

خدمتگذار قبرستان گرفته بودیم به نهال‌ها آب دادیم.

پدرم مرتب به قبرستان می‌رفت و به آن دو نونهالی که بر مزار مادرم کاشته بودیم آب می‌داد. گاهگاهی به اتفاق هم می‌رفتیم. برای اینکه به نهال‌ها مرتب آب برسد پدرم به خدمتگذار قبرستان پول هم داده بود. ولی نهال‌ها نگرفتند. پدرم بار دیگر نهال‌های تازه‌ای آورد و آنها را هم کاشتیم. متأسفانه آنها هم در آن زمستان سرد یخ زدند. چهار پنج بار نهال جدید نیز بر سر مزار مادرم کاشتیم. هر چند پدرم در این نوع کارها استاد بود، اما نمی‌دانم چرا نهال‌ها نگرفتند.

آدمی که مرده و به خاک تبدیل شده، البته که آواز پرندگانی را که بر روی درختان مزارش آواز سر می‌دهند نخواهد شنید. مهم این نیست که یک مرده آواز پرندگان را می‌شنود یا نه. مهم این است که در هنگام زنده بودن‌مان از آواز پرندگانی که بر روی گور آینده‌مان آواز خواهند خواند لذت ببریم ... اصل زیبائی این است.

من در ایستگاه آخرم، دوست دارم پرندگان بر روی درختان توت و انجیری که در میان آنها دفن خواهم شد آواز سر دهند. البته که آواز آنها را من نخواهم شنید، احساس نخواهم کرد، خبردار هم نخواهم شد. اما زیبائی آن زمان را از آواز پرندگانی که هم‌اکنون می‌شنونم عمیقاً احساس می‌کنم و آواز آنها مرا سرشار از شادی و نشاط می‌سازد. من به جای زندگی پس از مرگ، هم‌اکنون زندگی می‌کنم.

نسین شعر کوتاهی نیز برای مادرش در کتاب داستان زندگی‌اش سروده است:

مادران زیباترینانند
و تو زیباترین زیبایان
هنگام ازدواج
سیزده سالت بیش نبود
و آنگاه که مرا زادی
پانزده ساله‌ای نه بیشتر
رخت از جهان بستی
در بیست و شش سالگی‌ات.

بی آنکه زندگی کرده باشی
مبادر ...
من قلب لبریز از عشقم را وام‌دار توام. (۷)

فصل دوم: مذهب

مبارزه علیه مذهب

عزیز نسین آته‌ئیست بود. او با بیانی ساده و توده‌ای، مذهب را به باد مسخره می‌گرفت و آن را در نزد اکثریت جامعه یعنی کارگران و زحمتکشان و آزادی‌خواهان افشا می‌کرد. در کتابها و سخنرانیهای خود از خدا، پیغمبر و قرآن بعنوان خرافات دوران جاهلیت بشر که در دنیای مدرن امروزی نباید کوچکترین توهمی نسبت به آنان داشت، اسم می‌برد.

در دو دهه اخیر بنا به اوضاع جهانی سرمایه و کمک مستقیم دول امپریالیستی غرب خرافات و جریانات ارتجاعی مذهبی دیگر بار به جلو صحنه رانده شده‌اند. اوضاع وحشتناک و غیرانسانی امروز در افغانستان، ایران، لبنان، الجزایر، سودان و ...تنها نمونه‌هایی از این جریان را نشان می‌دهد. عزیز نسین در برابر این اوضاع جهانی بی تفاوت نبود. او خطر وحشیانه مذهب را با گوشت و پوست خود لمس نمود و بطور رادیکال و پیشرو علیه مذهب و عروج نوینش موضع گرفت. او با شهامت فراخوان مبارزه‌ای همه‌جانبه را علیه مذهب و برای دفاع از سیستمهای سکولار و لائیک و جدائی دین از دولت و آموزش و پرورش به جامعه ترکیه داد.

عزیز نسین حاکمیت اسلامی در ایران را در بغل گوش ترکیه می‌دید. او می‌دید که چگونه جامعه ایران با زور سرنیزه به قرون وسطا برگردانده میشود. دستان بریده شده، زنان سنگسار شده و احکام قصاص و غیره را که مطابق نص صریح قرآن‌اند و امروز جای قوانین قضائی و حقوقی قرن بیست و یکم را گرفته‌اند.

او جهنم زندگی در چهارچوب قوانین اسلامی را می‌دید. او شاهد بود که چگونه خرافات مذهبی در آموزش و پرورش، جای آموزش و یادگیری علم و هنر را گرفته است. اجبار کودکان و نوجوانان را در اجرای مراسم مذهبی مشاهده می‌کرد. می‌دید که چگونه خنده و شادی، هنر و موزیک و یادگیری دستاوردهای بشری برای آنان ممنوع گشته و تنبیه جسمی و روانی در مدارس بااتکا به قوانین اسلامی رواج یافته است.

باید امیدوار بود که مردم ترکیه، خطایی را که چپ ایران و آزادیخواهانش در جریان انقلاب مرتکب شدند و بهای بسیار سنگین انسانی در ازای آن پرداختند، تکرار نکنند. این خطا همانا آن بود که چون «توده‌ها» مذهبی‌اند پس باید به عقایدشان احترام گذاشت و از مبارزه علیه خرافات مذهبی اجتناب کرد. اکثریت چپ در مقابل مذهب، حرفی برای گفتن نداشت. هنوز هم بخشی از آنان، علیرغم حاکمیت ۱۶ سالهٔ اسلام و قوانین ضد انسانی قرآن، نسبت به مذهب توهم دارند و آن را به «اسلام واقعی»، «اسلام لیبرال»، «اسلام فناتیک» تقسیم می‌کنند و این در حالیست که جمهوری اسلامی زندگی هزاران انسان را برباد داده است و تلاش کرده مفاد قرآن را در محیط کار و زندگی انسان و در کلیه عرصه‌های اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی بکار گیرد.

مردم ترکیه، نباید تجربه تلخ ایران را یکبار دیگر تجربه کنند. بویژه که چندین دهه در جامعه ترکیه، مذهب چندان نقشی نداشته و فضای نسبتاً باز سیاسی، فعالیت احزاب چپ و اتحادیه‌های کارگری و نهاد های دمکراتیک مدافع مدنیت و سیستم لائیک، هر چند نیم‌بند، از دستاوردهای اجتماعی و انسانی در آن کشور است. عزیز نسین، سخنگو، نویسنده و پیشگام این عرصه بود و در این راه تا لحظه مرگش یکدم ساکت ننشست.

دولت جمهوری اسلامی ایران، عزیزنسین را تهدید به مرگ نمود

بدنبال ترور اوغور مومجو نویسنده و روزنامه‌نگار مشهور ترکیه، عزیز نسین طنزنویس مشهور ترکیه، اعلام کرد که قصد دارد کتاب «آیات شیطانی» نوشته «سلمان رشدی» را به ترکی ترجمه و منتشر کند. بدنبال اظهارات عزیز نسین روزنامه‌های ایرانی او را تهدید به مرگ کردند. نسین شب چهارشنبه ۱۷ فوریه ۱۹۹۳ در یک برنامه تلویزیونی شرکت کرد و اظهار نمود «بعد از اینکه روزنامه‌های ایران در رابطه با تهدید به مرگ من خبرهایی انتشار دادند، تلفنهای تهدیدآمیز زیادی به من می‌شود. از طرف دیگر به علت ممنوع شدن این کتاب در ترکیه، اقدام من به ترجمه آن باعث جلب توجه بیشتر شده است.»

روزنامه حریت نیز در تاریخ ۷ فوریه در رابطه با انتشار کتاب آیات شیطانی توسط عزیز نسین نوشت: «عزیز نسین، بشدت از طرف دولت ایران مورد حمله قرار گرفته است. اخیراً روزنامه‌های ایران او را صهیونیست خوانده و به مرگ تهدیدش کرده‌اند. این روزنامه‌ها از قول مقامات ایرانی نوشته‌اند که با عزیز نسین نیز مانند سلمان رشدی برخورد خواهد شد.»

عزیز نسین در مصاحبه با روزنامه ملیت اتهامات رژیم ایران را رد کرد و اضافه نمود: «آنها خودشان بزرگترین صهیونیستها هستند.» نسین ضمن اشاره به معاملات تسلیحاتی پشت پردهٔ دولت ایران با دولت اسرائیل اضافه کرد: «ملاها روحشان هم سرسپرده صهیونیستهاست.» (۸)

ترکیه: سیواس در آتش حزب‌الله!

روز جمعه دوم ژوئیه ۱۹۹۳، حزب‌الله درشهر سیواس، هتل مادیماک را به آتش کشید و ۳۷ تن را به قتل رساند. جریان از آنجا شروع شد که عزیز نسین، نویسنده و طنزنویس مشهور ترکیه، که سردبیر روزنامه «آیدینلیک» نیز هست، اقدام به ترجمه بخشهایی از کتاب «آیه‌های شیطانی» سلمان رشدی و انتشار آن در روزنامه خویش کرد. در پی این اقدام که با مخالفت و تهدید حزب‌الله در ترکیه و دولت جمهوری اسلامی ایران و حتی ناراحتی شخص

سلمان رشدی مواجه گشت، عزیز نسین باتفاق تعدادی از هنرمندان ترکیه برای شرکت در جشنواره فرهنگی سیواس به این شهر رفت. عزیز نسین در بخشی از سخنرانی خویش در شهر سیواس خود را بی‌دین خواند و عقاید اسلامی را کهنه و مربوط به ۱۴۰۰ سال قبل دانست.

حزب‌الله که برطبق قرائن در انتظار عزیز نسین بود بلافاصله اطلاعیه‌هائی در شهر سیواس و شهرها و دهات اطراف آن، مبنی بر اهانت به اسلام و حمله شیاطین، پخش کرد و برسم معمول، امت اسلامی را به صحنه جنگ با کفار فرا خواند. در نماز جمعه نیز جمعیت شرکت‌کننده تحریک شده و برای حمله به هتل محل اقامت عزیز نسین و سایر هنرمندان سازماندهی شدند. پس از نماز، حدود ۳ هزار تن به مرکز فرهنگی شهر حمله می‌کنند و پس از تخریب آن به هتل مادیماک روی می‌آورند. در و شیشه‌های هتل شکسته می‌شود. اما سنگربندی ساکنین هتل مانع از ورود حزب‌الله به داخل هتل می‌گردد. یکی از نمایندگان انجمن شهر سیواس ـ عضو حزب اسلامی رفاه، به میان جمعیت می‌آید و اقدامات حزب‌الله را تأیید می‌کند. شعار «سیواس قبرستان عزیز نسین است» شهر را پر می‌کند.

حدود ساعت ۸ شب، (بعد از ۸ـ۷ ساعت محاصره) هتل به آتش کشیده می‌شود. پلیس نظاره‌گر است و مأمورین آتش‌نشانی هم، در مقابل تعرض حزب‌الله، امکان خاموش کردن آتش را پیدا نمی‌کنند. عزیز نسین به کمک دو سرباز و مأمورین آتش‌نشانی از پنجرهٔ اتاقی در طبقه چهارم هتل توسط نردبان آتش‌نشانی پایین آورده می‌شود، و زیر مشت و لگد تعدادی از حزب‌الهی‌ها و نماینده انجمن شهر سیواس می‌افتد، اما بالاخره از مهلکه نجات پیدا می‌کند.

دیگران اما زنده زنده در آتش حزب‌الله می‌سوزند. معاون نخست وزیر در گزارش خود به نخست وزیر ترکیه، این حرکت را اقدامی نقشه‌مند از طرف شهردار سیواس معرفی می‌کند. درحالیکه ترکیه از این جنایت دهشتناک به تکان درمی‌آید، رئیس جمهور و نخست وزیر کشور هر یک بنوعی عزیز نسین را عامل این واقعه معرفی می‌کنند.

در صف مقابل این کارگزاران سرمایه، صدها هزار تن از مردم ترکیه به همراه اتحادیه‌های کارگری و احزاب و سازمانهای چپ و مترقی، جنایت

حزب‌الله را محکوم می‌کنند و علیه دولت ترکیه و دستگاه پلیس و حزب‌الله و همچنین جمهوری اسلامی ایران شعار می‌دهند.

پس از این واقعه کتابهای عزیز نسین در ایران توقیف می‌شوند و صانعی سرپرست بنیاد ۱۵ خرداد، عزیز نسین را هم‌سرنوشت سلمان رشدی معرفی می‌کند.

جنایت حزب‌الله یک بار دیگر ظرفیت‌های ضدانسانی پیروان اسلام در بخون کشیدن آزادی‌خواهان و مخالفین دین را نشان داد. بی‌شک کارگران و مردم ترکیه، باتوجه به تجربه دهشتناک سیواس، اجازه نخواهند داد که یک جمهوری اسلامی دیگر مبتنی بر کشتار و سوزاندن انسانها، سرکوب آزادیهای سیاسی و اجتماعی و برقراری جهل و خرافه، در ترکیه بر سرکار بیاید. (۹)

یکی از نمایندگان حزب رفاه در مجلس شهرداری در حال تحریک مردم. مأمورین آتش‌نشانی عزیز نسین را از نردبان پایین می‌آورند.

تفسیر روزنامه‌های ترکیه در مورد حزب رفاه

۲۷ مارس ۱۹۹۴ انتخابات منطقه‌ای برای انتخاب رؤسای شهرداریها برگزار شد. این انتخابات از این زاویه حائز اهمیت بود که نتایج آن، توازن قوای سیاسی را در ترکیه برهم زده و شرایطی را سبب می‌شد که حزب رفاه رسما به ابزارها و ارگانهای دولتی دست یابد. توازن قوا به نفع حزب اسلامی رفاه خاتمه یافت. حزب رفاه این بار نه فقط در شهرهای حاشیه‌ای، بلکه کرسی شهرداریهای شهرهای بزرگ صنعتی مانند استانبول، آنکارا، ازمیر ...را اشغال نمود. «رفاه» در این انتخابات به سومین حزب بزرگ ترکیه تبدیل شد.

حزب رفاه یکی از مهمترین احزاب راست ناسیونالیست ترکیه است. کاراکتر شوونیستی-نژادپرستانه این حزب بسیار صریح و روشن است. «رفاه» در انتخابات سال ۱۹۹۱ با حزب حرکت ملی (MHP) «تورکش» اتحاد نمود و از این راه فاشیسم را رسماً به پارلمان برد. (۱۰)

از طرف دیگر حزب رفاه به فکر احیای امپراطوری عثمانی با رنگ و روی امروزی است. «بازار مشترک کشورهای اسلامی» و «ترکیه، کشور رهبر» از جمله شعارهای این حزب است. (۱۱)

جامعه ترکیه با یک بحران عمیق اقتصادی مواجه است. سیاست خصوصی سازیها و اقتصاد بازار آزاد، سبب گردیده که میلیونها انسان بیکار و در معرض خطر گرسنگی و فلاکت قرار گیرند. هم‌اکنون براساس گزارشهای مختلف ده میلیون نفر بیکار هستند. بدهیهای خارجی بیش از ۷۰ میلیارد دلار است. مردم از احزاب موجود پارلمان خسته و ناامید شده‌اند. در غیاب یک حزب قدرتمندِ پیشروِ کارگری، حزب اسلامی رفاه با وعده‌های بهشتی، قول حل مشکلات مادی و معنوی را به مردم مستمند و فلاکت‌زده می‌دهد. «رشد مادی و معنوی»، «عصر عدالت»، «ترکیه، کشور رهبر» وعده‌هایی است که توده‌های محروم مردم را بخود جلب می‌کند. تبلیغات حزب رفاه بسیار وسیع و گسترده است و بودجه آن در انتخابات اخیر یک تریلیون لیر بود که بخش اعظم آن توسط عربستان سعودی و ترکهای مقیم آلمان تأمین شده است. (۱۲)

در همین رابطه مسئله زنان داغ‌ترین موضوعات مورد بحث را تشکیل میدهد. «طیب اردوغان» کاندیدای حزب رفاه برای شهرداری استانبول در تبلیغات انتخاباتی می‌گوید که سالنهای مُدِ چادر باز خواهد کرد. بویژه در شهرهای بزرگ بحثهای داغی را سبب شد و می‌گویند اگر اینها به حاکمیت برسند، حجاب را برای زنان اجباری خواهند کرد. برخی از منسوبین رفاه علناً می‌گویند حتی در مراسم عروسی نیز باید مردان و زنان جدا باشند. اما در رابطه با اقتصاد بازار آزاد، حزب رفاه تهدید مهمی نیست. سرمایه‌داران محلی استانبول فقط نگران آن هستند که اگر رفاه به قدرت برسد بخش وسیعی از کادرهای بوروکراتِ اقتصادی را تغییر خواهد داد. در انتخابات ۱۹۹۱، حزب رفاه ۹۰۰ هزار عضو داشت که امروز این رقم به دو میلیون نفر رسیده است. (۱۳)

حزب رفاه، بویژه بعد از جنگ خلیج، حمایت سازمانهای مذهبی طرفدار امریکا در سطح جهان را بخود جلب کرد. حزب رفاه برای جلب نظر جناحهای مذهبی مخالف خود، آنان را به کنگره اخیر خود که در ۱۰نوامبر ۹۲ برگزار شد، دعوت نمود. «اربکان» برای مهمانان خارجی در هتل «اِستاد» ضیافتی ترتیب داد و در صفحه اول روزنامه خود به‌نام «روزنامه ملی»، با تیتر بزرگ نیز نوشت «رفاه، حزب جهانی» شده است. در جریان جنگ خلیج، حزب رفاه هم به عربستان سعودی و هم به عراق چراغ سبز داد. بعد از خاتمه جنگ، شرکتِ نفتِ مشترکِ امریکا و عربستان، به حزب رفاه کمک مالی کرد. (۱۴)

در کنگره رفاه در آنکارا، بیش از یکصد مهمان خارجی شرکت داشتند. سازمانهای اسلامی از امریکا، افغانستان، عربستان سعودی، ایران، سوریه، مصر، کویت، انگلیس، آلمان، مالزی، روسیه، آذربایجان، سوئیس، بلغارستان، ایتالیا، قزاقستان، لیبی و الجزایر در کنگره شرکت داشتند. دولتهایی مانند ایران، مالزی، افغانستان و عربستان سعودی نماینده رسمی در کنگره داشتند. (۱۵)

«نجم‌الدین اربکان» رهبر حزب رفاه، روز ۱۵ فوریه در میتینگ حزب در «ادیرنه» و «کیرکلارِلی» سخنرانی کرد. وی در سخنرانی خود گفت: «اکنون ۶۰ میلیون نفر این واقعیت را می‌بینند که حزب رفاه در چند قدمی کسب حاکمیت است». اربکان در این میتینگ با معرفی نمایندگان حزب برای

انتخابات شهرداری، اضافه کرد اگر رفاه در انتخابات پیروز شود قیمت نان را به ۱۵۰۰ لیر کاهش خواهد داد. اربکان تأکید کرد که، «رفاه» با داشتن ۱۵ میلیون رأی به تنهایی دولت تشکیل خواهد داد: «به لطف خدا مردم از دست احزاب مقلد غرب نجات پیدا خواهند کرد. با انتخابات ۲۷ مارس انقلاب آغاز شده و با افراشتن پرچم رفاه، به عصر ظلم خاتمه خواهیم داد، در آن صورت خنده بر لبان شما آمده و عصر سعادت آغاز خواهد شد.» (۱۶)

اکنون سؤالات گوناگونی در رابطه با «حاکمیت حزب رفاه» در مقابل جامعه قرار می‌گیرد: آیا مردم ترکیه می‌خواهند، «دولت اسلامی»، مانند ایران و عربستان سعودی داشته باشند؟

زنانی که با روسری و حجاب در جلسات حزب رفاه شرکت می‌کنند آیا حاضرند نصف مردان ارث ببرند؟ آیا زنان ترکیه، حاضرند که مردانشان سه زن دیگر را نیز به همسری خود درآورند و هر لحظه شوهر اراده کرد بتواند زنش را طلاق بدهد؟

آیا دست دزدان قطع شود و تحت عنوان «زنا» انسانها سنگسار شوند؟ آیا شهادت دو زن برابر با شهادت یک مرد باشد؟

آیا «پلیس اسلامی» تشکیل شود و در ماه رمضان وارد محلهای کار، منازل و رستورانها شود تا روزه‌خواران را دستگیر کرده و با خود ببرند؟ آیا زنان نباید سوار ماشین شخصی شوند؛ صورت خود را نشان دهند و دختر و پسر حق نداشته باشند با همدیگر در خیابان راه بروند؟ آیا این همان چیزی نیست که حزب رفاه میخواهد؟

همچنین باید از رهبران حزب رفاه سئوال نمود که: نظر «روشن» و «قطعیشان» در رابطه با «حکومت اسلامی» ایران و عربستان سعودی چیست؟ اگر این سؤال جواب بگیرد، مسئله تغییر خواهد کرد و عکس‌العمل جامعه علیه حزب رفاه شدت بیشتری خواهد یافت. می‌گویند در ترکیه خمینی نمی‌تواند باشد، اما اربکان می‌تواند باشد! (۱۷)

حزب رفاه در ائتلاف با حزب حرکت ملی که جبهه راست افراطی و نژادپرست ترکیه است، وارد مجلس ملی ترکیه شد. این حزب تا مقطع انتخابات قبلی از ارتجاع مذهبی و قوانین قرآن بطور علنی دفاع می‌کرد و علیه سیستم «لائیک» و «آتاتورکیسم» تبلیغ می‌نمود. اما با رشد حزب و

تغییراتی در کادر رهبری و احساس نزدیک شدن به شرکت در قدرت، کمی تغییر تاکتیک داده و ظاهری لیبرال مذهبی به خود گرفت. برای مثال یکی دو زن بی حجاب در کنگره‌ها و جلسات حزب ظاهر شدند و مقامهایی هم در دورن حزب ظاهراً به زنان واگذار شد. در مجالس رسمی دولتی، رهبران حزب با کراوات حضور پیدا کردند و سنگ آتاتورک را بیشتر از دیگران به سینه زدند. از عدل و انصاف و برابری اقتصادی «اسلام» حرف به میان آوردند و مهمتر از همه رابطه‌های دیپلماتیک خود را با کشورهای اسلامی و احزابِ اسلامیِ موردِ حمایتِ امریکا، گسترش دادند و به مناسبت هفته زن (روز تولد زهرا)، هئیتی را به سرپرستی فرشته اعرابی، نوهٔ خمینی، از ایران دعوت کردند. این روابط دیپلماتیک و وجود هزاران سرمایه‌دار مذهبی ترک در اروپا، میلیونها دلار پول نصیب حزب کرد. همه این عوامل از یک طرف و عملکرد سرکوبگرانه احزاب سنتی در قدرت و نومیدی مردم از آنان فقر و عقب‌ماندگی ذهنی و عدم وجود یک حزب قدرتمند کارگری، میدان را برای رشد این حزب باز گذاشته است.

ترکیه: در خطر ارتجاع مذهبی

جامعه ترکیه، بین روزهای ۱۲ تا ۱۷ مارس ۱۹۹۵، تشویش و دلهره و نگرانی عمیقی را از سر گذراند. مقامات دولتی و رسانه‌های گروهی بورژوازی صحنه‌گردان اصلی کابوسی بودند که در این چند روز بر زندگی اکثریت مردم بویژه کارگران و گرایش چپ جامعه، حکمفرما بود.

جریان از آنجا آغاز شد که چند ناشناسِ مسلح به یک قهوه‌خانه در محله کارگرنشین استانبول، به‌نام «قاضی عثمان پاشا» حمله کردند. در این حمله تروریستی ۲ نفر جان خود را از دست دادند و دهها نفر نیز زخمی گردیدند. ساکنین محله قاضی که اکثراً «علوی» مذهب هستند در اعتراض به این حرکت تروریستی دست به تظاهرات زدند. در این تظاهرات، مردم علیه دولت و عاملین ترورها، که تعدادشان در ترکیه زیاد و برای نمونه حتی یکی از تروریستها هم دستگیر نشده‌اند، شعار می‌دادند. پلیس بلافاصله با زره‌پوشهایش برای متفرق کردن تظاهراتِ ضد دولتی شروع به کار کرد. در اثر

تیراندازی نیروهای انتظامی تعدادی از مردم کشته و یا زخمی شدند. اما مقاومت و عکس‌العمل متقابل مردم درگیری را شدیدتر کرد و بدنبال آن نیروهای ارتش نیز به یاری پلیس شتافتند. جنگ و گریز در این محله بیش از ۲۴ ساعت به‌طول انجامید. ادارات دولتی و ماشینها توسط مردم خشمگین به آتش کشیده شدند. در این محله به‌مدت چهار روز منع عبور و مرور و حالت فوق‌العاده نظامی از طرف دولت به‌مورد اجرا گذاشته شد.

پلیس و ارتش در وقایع نحله "قاضی" در استانبول که در اعتراض به تروریسم دست به تظاهرات زده بودند ۲۱ نفر را کشتند.

در اعتراض به این عمل وحشیانه دولت، پلیس و ارتش، تظاهراتی در شهرهای دیگر و در یکی از محلات استانبول به نام «اسکودار» برگزار شد که در این محله نیز پلیس به روی تظاهرکنندگان آتش گشود و تعدادی را مجروح ساخت.

به طور کلی براساس آمار منتشره براثر تیراندازی مستقیم نیروهای انتظامی بروی مردم معترض، ۲۵ نفر جان خود را از دست داده و بیش از ۲۵۰ نفر دیگر زخمی گردیدند. پزشک قانونی اعلام کرد که ۱۸ نفر از کشته شدگان، از کمر به بالا مورد اصابت گلوله قرار گرفته اند. یعنی پلیس به قصد کشتن، به مردم تیراندازی کرده است.

درگیری سنی و علوی

مذهبیون سنی و علوی در ترکیه، اختلافات تاریخی و تفاوتهای اندیشه ای زیادی با همدیگر دارند. اما منتسب کردن درگیریهای اخیر به دعوای «سنی و علوی» دروغ بزرگی است که اساساً دولت برای منحرف کردن افکار عمومی از جنایتی که مرتکب شده است سر زبان ها انداخته و رسانه های بورژوایی نیز آن را بزرگ کرده اند.

گزارشگران تلویزیونها و روزنامه ها تیترهایی از قبیل، «درگیری علوی و سنی»، «بازگشت به دوران قبل از کودتای ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰»، «یک حرکت آزمایشی برای انقلاب کمونیستی» و ... دهها تجزیه و تحلیل دیگر را که هدف آن چیزی غیر از تبرئه کردن دولت و جنایات مأمورانش نبوده است، پخش کردند. آدم با انصافی به یک گزارشگر تلویزیون چنین گفت: «شما می گویید درگیری سنی و علوی؛ این آشکارا خاک پاشیدن به چشم مردم است. در صحنه هایی که از همین تلویزیون در مورد درگیریها پخش شد، بهیچوجه خبری از درگیری دو گروه از مردم که یکی علوی باشد و دیگری سُنی، نبود؛ بلکه یک طرف مردمِ معترض بودند علیه دولت و در طرف دیگر ارتش، پلیس و تانک و مقامات دولتی.»

علویها که براساس آمار ۲۰ میلیون نفر هستند، مانند هر گروه دیگری از مردم، به اقشار و طبقات گوناگون اجتماعی با خواستها، فرهنگها و منافع متضاد، تقسیم شده‌اند. آنها تا آنجا که به مذهبشان برمی‌گردد، هیچوقت در امپراطوری عثمانی و در طول ۷۰ سال جمهوری «لائیک»، حقوق برابر با شهروندان دیگر نداشته و هنوز هم ندارند. در دوران امپراطوری خلفای عثمانی و دولتهای حاکم در دورهٔ جمهوری، قدرت سیاسی مدافع مذهب سنی بوده و در راستای این مذهب و تبلیغ آن بخشی از بودجه دولت را اختصاص می‌داده و اقلیتهای مذهبی دیگر را مورد تحقیر و آزار قرار داده است.

علویها در دوره عثمانی در مناطق صعب‌العبور و کوهستانی زندگی می‌کردند تا از تعرض نیروهای دولتی در امان باشند. بعد از تشکیل جمهوریت و تغییر و تحولات اساسی در ساختار اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه و بویژه بعد از دهه ۱۹۵۰ که بورژوازی ترکیه سریعا رشد یافت، مهاجرت از دهات به شهرها آغاز می‌شود. در این مهاجرت میلیونی، تعداد علویها چشمگیر است. قبل از دهه هشتاد علویها در شهرهای استانبول، ازمیر، آنکارا، آدانا، مرسین و ... محله‌های خود را بوجود آوردند. اکثر آنان در کارخانه‌ها کار می‌کنند و بخشی هم در مؤسسات خدماتی دولتی، یا کارهای آزاد و تجارت اشتغال دارند. علویها در نیروهای انتظامی، وزارت دفاع و دیگر ارگانهای دولتی از جمله آموزش و پرورش حق استخدام ندارند مگر اینکه هویتشان نامعلوم باشد. برای جلوگیری از این امر، در هنگام استخدام به نام خانوادگی و محل تولد متقاضی، دقت زیادی می‌شود. در سالهای اخیر افراطیون مذهبی سُنی در چندین آبادی به علویها حمله کرده‌اند. دو سال پیش در سیواس در واقعه عزیز نسین، انجمن علویها نیز مورد حمله قرار گرفت.

تفاوتهای مذهبی علویها با سنیها نیز در این میان نقش زیادی بازی می‌کند. علویها به مسجد نمی‌روند و نماز و روزه به سبک سنیها ندارند. آنان رسم و آیین خاص خود را دارند که به مرور زمان کمرنگ شده و بیشتر به روزهای خاصی محدود شده است. آنان ظاهراً خواستار جدائی دین از دولت و آموزش و پرورش هستند. شاید هم انزوا و تحقیر، آنها را به این موضع

رانده است. رعایت حجاب اسلامی و جدائی مردان و زنان برایشان بی معنی است. مراسم مذهبی آنان بیشتر به رقص و جشنهای فلکلور شباهت دارد.

جمهوری ترکیه، در طول حیات ۷۰ ساله خود هرگز سکولار نبوده و جدائی دین از دولت و آموزش و پرورش، حتی در دوران «آتاتورک» نیز واقعیت پیدا نکرد. بعد از کودتای ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ و روی کار آمدن ژنرالها که برای سرکوب جنبش کارگری و چپها مأموریت داشتند، فشار روی علویها و تقویت سنیها شدت یافت. دولت نظامی وظیفه اصلی خود را در راه وطن و سرمایه، سرکوب جنبش کارگری و کمونیستی و تقویت ارتجاع مذهبی و در کنار آن سرکوب علویها قرار داده بود. چرا که علویها براساس موقعیتی که داشتند از جنبش کارگری و چپ حمایت می‌کردند و آرای خود را به احزاب چپ می‌دادند. بعد از کودتا، ۷۵۰ هزار نفر دستگیر و تحت بازجوئی قرار گرفتند که نصف آنان به جرم علوی بودن دستگیر شده بودند.

برای مثال دولت نظامی بودجه ویژه‌ای را به ساختن مسجد در محلات و دهات علوی‌نشین اختصاص داد که هیچکس به این مساجد رفت و آمد نمی‌کرد. یک نمونه در ازمیر بود که به دولت برای ساختن مدرسه مراجعه کرده بودند، مقامات دولتی در جواب اظهار داشتند که اگر علویها قبول کنند که در محله‌شان مسجد ساخته شود آنوقت مدرسه نیز خواهیم ساخت.

«جمال شینر» سردبیر مجله «نفس» می‌گوید: «از زمانی که جمهوری تأسیس شده مذهب یک گرایش قوی و خطرناک در درون دولت بوده است. برای کنترل این گرایش، دولت وزارت مسائل اسلامی را سازمان داد. این وزارتخانه گروههای مذهبی را تقویت می‌کند. قطعاً این هم با مقوله «لائیک» بودن در تضاد است. علاوه بر آن وزارت مسائل اسلامی با بیش از یکصد هزار پرسنل و بودجه‌ای به مبلغ ۱۶ تریلیون لیره، مذهب سنی را تقویت و گسترش می‌دهد. این هم به ضرر دولت و هم به ضرر جامعه است. این وزارت‌خانه به اعتقاد من باید منحل شود. این هم کار این دولت «لائیک» نیست. برای اینکه از یکطرف این وزارت به یکی از پایه‌های اساسی دولت تبدیل شده و از طرف دیگر کادرهایی در این وزارت‌خانه پرورش یافته‌اند که مخالف آزادی، حقوق دمکراتیک مردم، مساوات و برابری حقوق علویها با دیگر شهروندان هستند.»

بنابه آمارهای رسمی بیش از نصف تشکیلات پلیس فارغ‌التحصیل مدارس مذهبی بنام «مدارس امام خطیب» هستند. آموزگاران دروس دینی مدارس و ۷۰ درصد معلمین دوره اول دبستان فارغ‌التحصیل این مدارس هستند که مذهب سنی را در مغز کودکان فرو می‌کنند.

عزیزنسین: اگر قدرت‌اش داشتم، پارلمان را ویران می‌کردم!

در اوایل ژانویه ۹۵، حزب سوسیالیست متحدترکیه «BSP» سمیناری را تحت عنوان «وقایع سیواس و عزیز نسین» در شهر آنکارا برگذار کرد. سخنرانان این سمینار ضمن رد هرگونه اتهامی علیه عزیز نسین، نویسنده آزادی‌خواه ترکیه، وقایع سیواس را ناشی از تحریکات رهبران حزب‌الله دانستند.

روز جمعه دوم ژوئیه ۹۳، حزب‌الله ترکیه با آتش کشیدن هتل مادیماک در شهر شیواس ۳۷ نفر از هنرمندان و نویسندگان ترکیه را به قتل رساند. هدف اصلی حزب‌الله از این جنایت هولناک، کشتن عزیز نسین بود که در بخشی از سخنرانی خود اسلام و عقاید اسلامی را ارتجاعی و موضوعی مربوط به هزار و چهارصد سال قبل خوانده بود.

مقامات دولت ترکیه، پس از جنایت سیواس، عزیز نسین و سخنرانی ضد مذهبی او را عامل تحریک مردم و ایجاد بلوا معرفی کردند. و در عین حال برای جلوگیری از دامنه اعتراضات، تعدادی از آدمکشان حزب‌الله را هم دستگیر کرده و به محاکمه سپردند. دادگاه، که بیشتر به شوهای مذهبی شباهت داشت، پس از یک سال این آدمکشان را به سه تا پانزده سال زندان محکوم کرد. عامل اصلی جنایت سیواس، که نماینده حزب رفاه «حزب اسلامی ترکیه» در مجلس شهرداری شهر سیواس بود، با کمک دولت جمهوری اسلامی، از مهلکه در برده شد و به کشور سوئیس انتقال یافت. جمهوری اسلامی ایران تنها به این بسنده نکرد، بلکه «بنیاد پانزده خرداد» عزیز نسین را مرتد اعلام کرد و خواستار سرنوشتی نظیر سلمان رشدی برای وی شد. بعلاوه انتشار و فروش کلیهٔ کتابهای عزیز نسین نیز در ایران ممنوع گشت.

عزیز نسین در بخشی از سخنرانی خود در سمینار «رشد گرایش اسلامی در ترکیه»، گفت: «حرکت اسلامی در ترکیه قویتر می‌شود. و از هم‌اکنون باید

تدابیر پیش‌گیرانه علیه آن بکار گرفته شود.» وی پیرامون ادعاهای مقامات دولت ترکیه در مورد جنایت سیواس اظهار داشت: «اگر من قدرت تحریک داشتم، پارلمان را ویران می‌کردم. رئیس جمهور و نخست وزیر ترکیه گفته‌اند که من تخریک‌کار هستم. اینها دروغگو هستند. برای جلوگیری از رشد ارتجاع مذهبی باید کاری انجام دهیم.» ..

رشد گرایش اسلامی در ترکیه

نگرانی عزیز نسین از رشد گرایش اسلامی در ترکیه عینی و واقعی است. عزیز نسین در مصاحبه‌ای با روزنامه «اوزگور اولکه» در ۸ ژانویه ۹۵، در رابطه با کار دادگاه جنایت سیواس، اعلام کرد: «من از تصمیمات دادگاه یکه نخوردم. دادگاه حتی جرم‌های سنگینی هم برای آنان در نظر گرفت. من فکر می‌کردم که دادگاه بعضی از این افراد را مورد تشویق هم قرار می‌دهد. به‌نظر من این افراد گناهکار اصلی نیستند. مسبب اصلی این شرایط دولت ترکیه است. در سیواس برای کسانی‌که عربده می‌کشیدند «ما شریعت می‌خواهیم» زمینه را مساعد کردند. قوانینی را برای مناسب کردن چنین شرایطی تصویب کردند و به مرحله اجرا گذاشتند. این قوانین است که دست گرایش مذهبی و این افراد را باز گذاشت. آنها با اتکاء به قوانین دست به «قیام» سیواس زدند. قبل از آن هم در شهرهای ماراش، آنتپ، جمعیت ده ـ پانزدهٔ هزار نفره برای «شریعت» شان داد می‌زدند. چند ماه بعد هم در میدان تقسیم استانبول، پنجاه هزار نفر با نعره می‌گفتند «شریعت می‌خواهیم». دولت گوش و چشم خود را بست و بر دهان خود قفل زد. پارلمان مجرم است. رؤسای جمهور و نخست وزیران مجرم هستند. رئیس دادگاه از من پرسید که از چه کسی شکایت دارم. من گفتم که از سرباز نادان آتش نشانی که مرا زیر مشت و لگد گرفت، شکایتی ندارم. من از کسانی شکایت دارم که زمینه این برخوردها را بوجود آورده‌اند..»

حزب رفاه، حزب اسلامی ترکیه در پارلمان، عامل اصلی رشد گرایش مذهبی ـ ارتجاعی در ترکیه است. این حزب سال پیش در انتخابات شهرداری‌ها به پیروزی چشم‌گیری دست یافت. حزب رفاه بیشترین حمایت مادی و معنوی

خود را از بخشی از مردم ترک ساکن اروپا، و بویژه آلمان، می گیرد. مردمی که علی رقم مدت طولانی کار و زندگی در خارج از ترکیه، به تشکیل جمهوری اسلامی در ترکیه و ارتجاع مذهبی امید دوخته اند.

مدتی پیش سخنگوی حزب رفاه در مصاحبه ای با مجله لبنانی، «البلا»، در تاریخ ۲۴ سپتامبر ۹۴، در جواب سؤالی درباره امکان شکست تجربه دمکراسی در ترکیه مانند الجزایر اظهار داشت که ترکیه با کشوری مانند الجزایر متفاوت است و ارتش و مردم ترکیه به حزب رفاه روی می آورند و با این حزب تکلیف ترکیه یکسره می شود.

ترکیه در معرض یک آزمایش جدی قرار گرفته است. آیا نگرانی اکثریت عظیم کارگران، سوسیالیست ها، آزادی خواهان و مردم مدرن ترکیه به واقعیت خواهد پیوست و ارتجاع اسلامی دست بالا را خواهد گرفت؟ آیا ترکیه جهنمی نظیر ایران خواهد شد؟ یا اینکه خواب های شیرین ارتجاع اسلامی در ترکیه نقش بر آب خواهد گشت؟ تکلیف این مسئله عمدتاً با میزان نیرو، نحوه و سرعت عمل کارگران سوسیالیست و مردم آزادی خواه و مدرن روشن خواهد شد. (۱۸)

ارزیابی عزیز نسین از وقایع سیواس

عزیز نسین در مصاحبه ای با خبرنگار روزنامه جمهوریت در تاریخ ۳۰ جولای ۱۹۹۵، پیرامون وقایع سیواس گفت: « ببینید، سربازان به محل حادثه آمدند... آقای ژنرال فرمانده، همانطور بعنوان تماشاگر ایستاد و هیچ کاری نکرد. گویی خود را موظف نمی دانستند کاری بکنند. تمام مأمورین امنیتی شهر آنجا جمع شده بودند ولی کاری نکردند. می توان گفت که دولت خودش این واقعه را بوجود آورد. سربازان برای چه کاری به آنجا آمده بودند؟ ژنرال فرمانده برای چه به محل آمده بود؟ آیا برای تماشای کشتار انسانها آمده بودند؟

باید معلوم شود اینها چه کسانی هستند؟ وزیر کشور، شب واقعه با هواپیما و هلیکوپتر به سیواس آمد. به محض رسیدن چنین اظهار نمود که مردم سیواس با سخنرانی عزیز نسین تحریک شدند. این ادعا، دروغ محض

است و مثل روز روشن است که دارند دروغ می گویند. همین دروغ را همان روز و یا شب، نخست وزیر نیز تکرار کرد. همین دروغ را رئیس جمهور و رهبران احزاب مخالف در پارلمان نیز تکرار کردند. این دروغ ادامه یافت و مقامات دیگر دولتی نیز به آن ادامه دادند. اما هیچکس زحمت تحقیق این را که «تحریک» من به چه شکلی بوده است، به خود نداد! (۱۹)

تنی چند از قربانیان وقایع سیواس

عزیز نسین و ماجرای کتاب «آیات شیطانی»

کتاب «آیات شیطانی» یکباره خشم ضد انسانی و آزادی خمینی را علیه نویسنده آن سلمان رشدی، برانگیخت. خمینی در مقام نماینده خدا بر کرهٔ خاکی، با توجه به مصلحتهای سیاسی نظام اسلامی و سرمایه در ایران، در تاریخ ۱۴ فوریه ۱۹۸۹ دستور قتل سلمان رشدی را صادر کرد:

«به اطلاع مسلمانان غیور سراسر جهان می‌رسانم، مؤلف کتاب آیات شیطانی که علیه اسلام و پیامبر اسلام و قرآن تنظیم و چاپ و منتشر شده است، همچنین ناشرین مطلع از محتوای آن محکوم به اعدام می‌باشند. از مسلمانان غیور می‌خواهم تا در هر نقطه که آنان را یافتند سریعاً آنها را اعدام نمایند تا دیگر کسی جرأت نکند به مقدسات مسلمین توهین نماید و هر کسی در این راه کشته شود شهید است انشاءالله. ضمناً اگر کسی دسترسی به مؤلف دارد ولی قدرت اعدام آن را ندارد او را به مردم معرفی نماید تا به جزای اعمالش برسد.

والسلام علیکم و رحمه‌الله و برکاته . روح‌الله الموسوی خمینی.» (۲۰)

البته کتاب «آیات شیطانی» در ۲۶ سپتامبر ۱۹۸۸، توسط انتشارات پنگوئن‌ـوایکینگ در لندن منتشر شده بود. اوائل اکتبر ۱۹۸۸، دولت هند از انتشار کتاب «آیات شیطانی» در این کشور جلوگیری نمود. سپس دولتهای عربستان سعودی، مصر، سومالی، سودان، قطر، اندونزی و افریقای جنوبی ورود و توزیع کتاب سلمان رشدی به کشورهای خود را قدغن نمودند. اعتراضاتی از سوی «اتحادیه سازمانهای اسلامی» در انگلیس صورت گرفت و در تظاهراتی نسخه‌هایی از کتاب «آیات شیطانی» به آتش کشیده شد.

عطاالله مهاجرانی، یکی از تئوریسینهای جمهوری اسلامی و مشاور رئیس جمهور، کتابی به‌نام «توطئه آیات شیطانی» توسط انتشارات روزنامه اطلاعات در اوائل ژانویه ۱۹۸۹ منتشر نمود.

مهاجرانی در این کتاب نوشت: «سلمان رشدی با توجه به اقرار آشکارش در کتاب «لبخند یوزپلنگ» که خود را کافر خوانده است و با توجه به اهانت و استهزاء باورهای مسلمانان از جمله اعتقاد به خداوند متعال، قرآن مجید،

پیامبر اسلام، ابراهیم خلیل، اسماعیل، عیسی مسیح، جبرئیل، احکام اسلام و نیز یاران پیامبر مانند سلمان و بلال و زنان پیامبر، مرتد و سب رسول‌الله است. یعنی سب کننده دشنام‌گوئی نسبت به پیامبر اسلام و قرآن و ...است. او در خانواده‌ای مسلمان متولد شده است. اهانتها و استهزاء و هتاکی او از روی قصد و اختیار صورت گرفته است و ...او مرتد است.»

مهاجرانی پیرامون مرتد فطری توضیح می‌دهد: « ...تقریباً همگی فِرَق اسلامی در مورد کسی که پیامبر را سب کرده است همنظرند، که باید چنین کسی به قتل برسد و توبه او پذیرفته نیست.» (۲۱)

سیر وقایع به سادگی نشان می‌دهد که جمهوری اسلامی، به دنبال بهانه‌ای بود تا چراغ اسلام را که در داخل ایران، در حال خاموش شدن بود و دولت اسلامش را که در عرصه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بسرعت بسوی تونل ظلمت راه می‌پیمود، از مرگ فوری برهاند. جمهوری اسلامی با این اقدام خود یکبار دیگر نشان داد که دشمنی‌اش با هر گونه آزادی و آزادیخواهی محدود به داخل ایران نیست و پرچم جهل و نادانی دولت اسلام را با اتکاء به قوانین الهی در سطح بین‌المللی، دیگر باره برافراشت. به بیان دیگر دولت جمهوری اسلامی با فتوای خمینی، به کلیه جریانات اسلامی و تروریستی فراخوان داد تا با کشتار و ترور، نگذارند عَلَم سبز اسلام بر خاک افتد. در عین حال دولتهای امپریالیستی غرب، در اثر فشار افکار عمومی بین‌المللی مجبور شدند تروریسم جمهوری اسلامی را آن هم با هزار و یک اما و اگر محکوم کنند.

البته نباید فراموش کرد که دول غربی تا قبل از این ماجرا، در مقابل سرکوب سیاه و کشتار دهها هزار انسان از زمان روی کار آمدن رژیم اسلامی در ایران، خم به ابرو هم نیاورده بودند و نسبت به جنایات دولت جمهوری اسلامی، سیاست سکوت اختیار کرده بودند و اعتراض به آن دولت جانی را در مصلحت منافع سیاسی و اقتصادی خود نمی‌دیدند. اما امروز وضع فرق کرده است و توازن قوا در داخل ایران و در سطح بین‌المللی بر وفق مراد دولت اسلام و رهبران اسلامی پیش نمی‌رود. در واقع مسئله سلمان رشدی، به یک نوع اهرم فشار در دست دولتها قرار گرفته است.

بعد از اعتراضات مسلمانان در برخی کشورها و صدور فتوای قتل سلمان رشدی از طرف خمینی، وزرای خارجه سازمان کنفرانس اسلامی در ریاض

پایتخت عربستان در ۱۶ مارس ۱۹۸۹ طی انتشار اطلاعیه‌ای اعلام کردند: «کشورهای اسلامی کتاب کفرآمیز «آیات شیطانی» را محکوم کرده و نویسنده‌اش را مرتد می‌دانند. کنفرانس از تمام اعضای خود می‌خواهد که این کتاب را ممنوع کرده، از ورود نویسنده آن به کشورهای اسلامی پیشگیری کنند و از ناشران آن بخواهند که پخش آن را متوقف سازند.» (۲۲)

کنفرانس وزرای خارجه اسلامی در ۴ اوت ۱۹۹۰ قطعنامه‌ای صادر کرد و طی آن از تمام کشورهای عضو خواست که علیه ناشران کتاب «آیات شیطانی» اقدام و از نظر اقتصادی آنها را تحریم کنند. (۲۳)

حسن صانعی، رئیس بنیاد ۱۵ خرداد، که از طرف دولت جمهوری اسلامی مأموریت ترور سلمان رشدی را بعهده دارد، در ۱۷ ژوئن ۱۹۹۲ اعلام نمود که جایزه قتل سلمان رشدی را که تا آن موقع دو میلیون دلار بود، افزایش داده است. (۲۴)

«احمد اِرول» از مبلغین اسلامی ترکیه، در ۱۴ فوریه ۱۹۹۳ جزوه‌ای به‌نام «شیطان و طرفدارانش» در ترکیه منتشر نمود. «اِرول» در این جزوه ضمن تأکید بر فتوای قتل سلمان رشدی، از سیاستهای دولت ترکیه در این زمینه انتقاد نمود. (۲۵)

در این دوره عزیز نسین، سردبیر روزنامه آیدینلیک که یک روزنامه چپ بود و از سوی برخی از احزاب چپ و اتحادیه‌ها حمایت می‌شد، در یازده شماره آن روزنامه، بخشهایی از کتاب «آیات شیطانی» را علیرغم ممنوعیت انتشار آن در ترکیه، ترجمه و چاپ کرد.

عزیز نسین، در مورد ترجمه و انتشار کتاب سلمان رشدی، طی مصاحبه‌ای اعلام کرد که محتوای کتاب «آیات شیطانی» چندان برایش مهم نیست. آنچه اهمیت دارد این است که این کتاب از طرف دولتهای عضو سازمان کنفرانس اسلامی ممنوع شده و دولت ترکیه نیز که عضو سازمان کنفرانس اسلامی است، به آن قطعنامه رأی داده است. بنابر این ترجمه و انتشار کتاب «آیات شیطانی» مبارزه علیه اختناق سیاسی، سانسور و تلاش در راه آزادی بیان و قلم است.

بعد از انتشار بخشهایی از کتاب «آیات شیطانی» به ترکی، عزیز نسین مورد تهدید دولت جمهوری اسلامی و فرقه‌های اسلامی ترکیه، قرار گرفت.

روزنامه آیدینلیک و توزیع کنندگان آن در شهرهای مختلف مورد حمله و ضرب و شتم طرفداران اسلام قرار گرفتند. جشنوارهٔ فرهنگی سیواس و اقامت عزیز نسین و ۱۵۰ تن دیگر از نویسندگان، شعرا و هنرمندان در هتل مادیماک آن شهر، موقعیت مناسبی را به‌دست جریانات اسلامی داد تا برنامه آدمکشی خود را عملی سازند. اما عزیز نسین شانس آورد و نیمه جان از آن واقعه وحشتناک جان سالم بدر برد.

اختلاف عزیز نسین و سلمان رشدی و میانجگری گونتر والراف

عزیز نسین، بعد از واقعه وحشتناک سیواس، علاوه بر فشارهای روحی و روانی، از طرف مقامات دولتی از رئیس جمهور گرفته تا نخست وزیر و نمایندگان پارلمان و احزاب بورژوائی و همه رهبران فرقه‌های اسلامی، متهم به این شد که در سخنرانی خود به اعتقادات «توده» و مقدسات آنها توهین کرده و باعث تحریک و خدشه‌دار شدن احساسات مسلمانان گردیده است. مهمتر از همه، امنیت جانیش مدام در خطر بود و هنوز شوک واقعه را از سر نگذرانده بود که با اظهارات سلمان رشدی روبرو شد؛ اظهاراتی که برای نسین بسیار دردناکتر از ضربهٔ واقعه سیواس بود.

سلمان رشدی، عزیز نسین را متهم به این کرده بود که از کتاب او سوء استفاده سیاسی کرده و بدون مجوز او به ترجمه «آیات شیطانی» اقدام نموده و بدینگونه باعث تحریک مسلمانان در ترکیه شده است.

اظهار نظر سلمان رشدی و جواب عزیز نسین در مقابل ادعای وی در روزنامه آیدینلیک چاپ شد. عزیز نسین نوشت که قبلاً در رابطه با ترجمه کتاب، برای او پیغام فرستاده بود و از موضع متزلزل سلمان رشدی علیه مذهب، دفاع از آزادی عقیده و حق بی مذهب بودن، شدیداً انتقاد نمود.

نسین خطاب به سلمان رشدی گفت: «من از موضع متزلزلتان باخبر هستم. شما کتابی را منتشر کردید و خواستید آزادانه عقیده خود را بیان کنید. این حق طبیعی شما و همه انسانها است؛ حقی که بهیچوجه نباید اجازه داد پایمال شود. اما زمانیکه آخوندی دیوانه (منظور خمینی) دستور قتل شما را صادر کرد، شما موضع خود را تغییر دادید. ولی وقتی‌که با موضع ثابت و

محکم این آخوند روبرو شدید، دوباره موضع خود را عوض کردید. من هرگز نظر خود را در مورد مذهب عوض نکرده و در تمام طول عمرم علیه آن بعنوان یک پدیده قرون وسطائی مبارزه کرده‌ام. در حالی‌که نه مأمورین امنیتی دولت، از جان من حفاظت می‌کنند و نه دولتی از من حمایت می‌کند.»

ساندی تریبون، طی مصاحبه با سلمان رشدی، در رابطه با تغییر موضع او در مورد اسلام نوشت: « او دو سال پیش کوشید که مسئله را خودش حل کند؛ در نتیجه اسلام آورد و انتشار قطع جیبی آیات شیطانی را به تعویق انداخت.

سلمان رشدی: حس کردم آثارم و شخصیتم در جهان اسلام، که هیچگاه با آن دعوایی نداشته‌ام، سوءتعبیر و لکه‌دار شده است. بخشی از وجودم همواره می‌خواهد به مسلمانان معمولی دور و بر جهان بگوید که: آنچه به شما گفته‌اند درست نیست و من دشمنی شیطانی نیستم. و این احساسات مرا به ارتکاب بزرگترین اشتباهم کشاند؛ یعنی در حالیکه فردی مذهبی نیستم، به مذهب روی آوردم.

این اشتباه نشان داد که چقدر از سر استیصال می‌خواستم به مردم جهان بفهمانم که مستقل از این‌که آن مذهب را قبول دارم یا نه، خودم همیشه محصول آن فرهنگ بوده‌ام. می‌خواستم بگویم که همان‌گونه که یک راهی هست که می‌شود یهودی غیر مذهبی بود، راهی هم هست که می‌توان مسلمان غیر مذهبی بود. هستند مردمانی که فرهنگ را می‌پذیرند، اما الهیات را نه. اکنون فکر می‌کنم که اشتباه کردم و این اشتباه مرا به راهی کشاند که هیچ در آن راحت نبودم. با مردمانی که مذهبی هستند هیچ مسأله‌ای ندارم، فقط این چیزیست که من نمی‌توانم باشم.» (۲۶)

در واقع موضع نامتعادل و متناقض سلمان رشدی، سبب شد که کشمکش بین وی و عزیز نسین بالا بگیرد. در چنین فضائی گونتر والرف، نویسنده و روزنامه‌نگار مشهور آلمانی میانجی عزیز نسین و سلمان رشدی شد.

آشنائی مختصر با گونتر والراف

گونتر والراف منتقد، نویسنده، فیلمساز و ژورنالیست معروف آلمانی شهرتش را مدیون گزارش تکان دهنده ای است که در سال ۱۹۸۶ از وضع کار و زندگی کارگران ترک در آلمان ارائه داد. کتاب «در اعماق» وی که سرنوشت زندگی دو ساله خود او بعنوان علی، کارگر ترک در آلمان است تاکنون به بیش از ۳۰ زبان زنده دنیا و در چندین چاپ مختلف، در میلیون ها نسخه به فروش رسیده است. فیلم «در اعماق» نیز که در همین مدت دو ساله با دوربین مخفی تهیه شده است تاکنون از چهارده شبکه اصلی تلویزیون کشورهای مختلف ـ به استثنا شبکه اول تلویزیون آلمان ـ نمایش داده شده است. «در اعماق» ادعانامه والراف علیه شرایط غیر انسانی جامعه آلمان است. قبل از آن نیز والراف در نقش خبرنگار روزنامه عوام فریب «بیلد» آلمان که چندین میلیون تیراژ دارد گزارش تکان دهنده ای از تحریف حقایق و تحمیق افکار عمومی توسط این روزنامه تهیه کرده بود. انتشار این کتاب نیز عواقب جدی ای برای این روزنامه در برداشت و در حد قابل توجهی از تیراژ آن کاست و چهره دروغ پرداز آن را آشکار ساخت.

والراف به انتقاد از جامعه آلمان کفایت نکرده و تا آنجا که توانسته است نقش خود را بعنوان یک انسان منتقد علیه بی عدالتیها ایفاء نموده است. از جمله در دوران دیکتاتوری سرهنگان یونان وی به یک آکسیون اعتراضی در مقابل پارلمان یونان دست زد و نقض خشن حقوق پایه ای انسان های معترض در آن جامعه را مورد حمله قرار داد. در نتیجه این آکسیون وی ۱۴ ماه را در زندانهای دیکتاتوری سرهنگان یونان بسر برد. امری که باز هم بیشتر سبب افشای حکومت سرهنگان شد.

نقش اجتماعی والراف برای وی دشمنان و دوستان زیادی به ارمغان آورده است. والراف هدف تهدیدهای مکرر فاشیستهای آلمان واقع شده و از دوستی هزاران کارگر مهاجر ترک و هزاران پناهنده و پناهجو، برخوردار است. تازه ترین کار او تهیه رپرتاژی در مورد کار و زندگی کارگران مهاجر ایرانی در ژاپن است. این بار وی در نقش «علی علوی» کارگر مهاجر ایرانی در ژاپن دست به فعالیت زد. تردیدی نیست که کارگر مهاجر ایرانی ، نه فقط در ژاپن، و کل

جنبش کارگری ایران بعنوان پاداش این اقدام، والراف را بیشتر از پیش دوست خود خواهند دانست. (۲۷)

مصاحبه اشپیگل با گونتر والراف در نقش میانجی عزیز نسین و سلمان رشدی

اشپیگل: آقای والراف، نقش شما به عنوان میانجی بین دو نویسنده، در مطبوعات توجه زیادی را برانگیخت. آیا هدف شما همین بود؟

گ. والراف: آرزوی شخصی من آشتی این دو نویسنده بود. من از خیلی پیش عزیز نسین را می‌شناسم و او را تحسین می‌کنم. از دید من او «هانریش بل» ترکیه است. نسین و رشدی هر دو کسانی هستند که علیه بنیادگرایان اسلامی در جهان مبارزه می‌کنند. آنها نمی‌بایست علیه یکدیگر کار می‌کردند.

اشپیگل: دو نفر ترکی که شما را در تحقیقات کتاب «در اعماق» یاری رساندند، از سال ۱۹۸۷ به بعد از شما فاصله گرفتند و این مسئله ضربه بزرگی برای شما بود. آیا حمایت شما از عزیز نسین تلاشی نیست در جهت مطرح کردن دوباره نام شما به عنوان دوست ترکها؟

گ. والراف: این سرزنشها قدیمی هستند. ولی شاید من با این ابتکار تازه‌ام دوستان جعلی را از دست بدهم؛ مثلا بنیادگرایان اسلامی. اگر رشدی و نسین آشتی نمی‌کردند، دیگر کسی هرگز راجع به ملاقات آنها یک کلمه هم حرف نمی‌زد. کم و بیش ما به توافق رسیدیم.

اشپیگل: بدون شک شانس آشتی آنها وجود داشت. به همین سیاق شانس تبلیغ برای شما؟

گ. والراف: دعوای میان آنها توسط مطبوعات در سطح دنیا پخش شد. در نتیجه منطقی است که آشتی‌شان نیز به گوش جهانیان برسد. ما هیچ کنفرانس مطبوعاتی ترتیب ندادیم و برای کسی هم کارت دعوت ارسال نکردیم. این واقعیت که دو نویسنده بانفوذ تصمیم گرفتند همگام با هم در جهت جدایی دین از سیاست و علیه سانسور و فاشیستهای مذهبی مبارزه کنند، بی‌شک خواست و تقاضای عموم است.

اشپیگل: شما می خواهید با جمع آوری امضاء به این دو نفر در مبارزه علیه بنیادگرایان اسلامی کمک کنید. فکر نمی کنید ترک هایی که جهت جمع آوری امضاء منزل به منزل می روند، در آخر به شما اعتراض کنند که مورد سوءاستفاده قرار گرفته اند؟

گ. والراف: خود من نیز در این پیکار بی کار ننشسته ام. برای مثال: لیستها را به گروههای خارجی که در شهرهای مختلف فعالیت می کنند رسانده ام؛ از جمله مرکزی که خودم بنیادش را گذاشته ام به نام «زندگی با هم در شهر دُیسبورگ».

اشپیگل: یک شمشیر کُند در مقابله با قاتلان «جنگ مقدس»...

گ. والراف: من آدم خوش بینی هستم. هزاران امضاء تازه آغاز کار است. مهمترین مسئله این است که اقدام ما توسط سیاستمداران آلمان به بحث گذاشته شود. آنها رشدی را نادیده می گیرند و به دلیل روابط اقتصادی که با ایران دارند، خیلی با احتیاط عمل می کنند. بی نظمی کامل رژیم دیکتاتور و بی ثباتی ایران را تنها با یک فشار کوچک ساقط خواهد کرد.

اشپیگل: زیر عرضِ حال فرمول بندی نشدهٔ شما را امضاء کردن، می تواند بسیار مخاطره آمیز باشد. آیا شما مسئولیت آنرا به عهده می گیرید؟

گ. والراف: آدرس امضاء کنندگان در یک دفتر خاص جمع آوری می شود ولی علنی نمی گردد. من خارجیهای زیادی را می شناسم که جرأت و شهامت این را دارند که مسئولیت امضای خود را به عهده بگیرند.

اشپیگل: شما خطر بزرگی را به جان می خرید؟

گ. والراف: خودم و خانواده ام کلن را ترک خواهیم کرد.

اشپیگل: تهدید به قتل شدن برای شما امری عادی است؛ با وجود این کماکان در جستجوی موضوعات حاد هستید. آیا فقط تحت این شرایط حاد می توانید به نگارش خود ادامه دهید؟

گ. والراف: بله، من احتیاج به وقایع حاد دارم تا بتوانم متعهد شوم و عکس العمل نشان دهم. پس از آن است که می توانم در بارهٔ تجربیات خود بنویسم. من علاقه مند به تجربه کردن موقعیتهای حساس هستم.

اشپیگل: شما واقعاً کی هستید؟ چپی که سالهای متمادی غرب را می کوبد ولی درباره بلوک شرق لب به سخن نمی آورد یا فردی حامی حقوق بشر که

امروزه توتالیتاریزم را به مسخره می گیرد؟

گ. والراف: من همیشه برای احقاق حقوق بشر مبارزه کرده ام. ولی شاید نه به اندازهٔ کافی تهاجمی. خصوصاً هنگامی که در دهه ۶۰ آن وقایع در شرق رخ می داد. من هرگز یک ایدئولوگ یا دگماتیک نبوده ام.

اشپیگل: موضع فعلی شما چیست؟

گ. والراف: من یک دید لیبرال آنارشیست نسبت به جهان دارم. هیچ جامعه ای را نمی شناسم که مرا موی دماغ خود معرفی نکند. (۲۸)

هتلها در شهر کُنیا، عزیز نسین را نپذیرفتند.

عزیز نسین، روز جمعه هفتم آپریل ۱۹۹۵ به دعوت انتشاراتی در شهر کُنیا، با دستیار خود «آیبن کوپ» با قطار وارد آن شهر شد. از ایستگاه قطار برای رفتن به مرکز شهر، هیچ تاکسی او را سوار نکرده بود. هتلها نیز به نسین اتاق نداده بودند. در نتیجه وی شب را مهمان صاحب انتشاراتی بود.

عزیز نسین، در مرکز انتشارات تحت تدابیر شدید امنیتی ۹۵۰ پلیس، کتابهایش را برای مشتاقان امضا کرده بود. نسین در مورد جا ندادن هتلها به وی به خبرنگاران گفت:

«کسی که هتل دایر می کند نباید بتواند مشتریانش را بر حسب این که آنها را دوست دارد یا نه انتخاب کند. او حق ندارد بگوید شما را به «هتلم» راه نمی دهم. اگر از استانبول یا نمی دانم از کدام کشور، پاپ بیاید، کشیش بیاید آیا قبول نخواهند کرد که در مقابل مارک بهش اتاق بدهند؟ آیا از آنها با دسته گل استقبال نمی کردند؟ اینجا محل زندگی من است. تمام دنیا محل زندگی من است. هر جا دلم بخواهد می روم و از این حق خودم استفاده می کنم. اگر آنها به منزل من در «چاتالجا» بیایند مهمانشان می کنم. من در اینجا نه اهالی «کُنیا»، بلکه نیروهای ارتجاعیش را محکوم می کنم.»

نسین، بعد از دو روز اقامت در کُنیا، تحت تدابیر شدید امنیتی، با قطار به استانبول باز گشت.

عزیز نسین در بازگشت خود از کُنیا گفت: «یک روز بار دیگر به کُنیا برخواهم گشت. اما می دانم که آنوقت شرایط امروز حاکم نخواهد بود. آن

روزها را نیز خواهیم دید.» (۲۹)

نسین: فراخوان مبارزه علیه ارتجاع

عزیز نسین، علیه ارتجاع مذهبی که در رأس آن کشورهای اسلامی و تمام دنیا را تهدید می‌کند فراخوان مبارزهٔ همه‌جانبه داد. بنا به گفته نسین، در سال آینده یک کنفرانس بین‌المللی تحت عنوان «علیه ارتجاع اسلامی» برگزار خواهد شد. بهمین خاطر یک کمیته کشوری تشکیل شده که نهادهای دمکراتیک صنفی و سیاسی، روشنفکران و نویسندگان می‌توانند به آن

بپیوندند. گام بعدی ایجاد یک کمیته بین‌المللی خواهد بود. عزیز نسین در دومین سالگرد کشتار سیواس در یک کنفرانس مطبوعاتی که تحت کنترل تعداد زیادی پلیس بود، اعضای کمیته کشوری را اعلام کرد. اتحادیه نویسندگان ترکیه و انجمن روزنامه‌نگاران مدرن از جمله اعضای این کمیته هستند.

در کمیته به روی همه باز است

نسین اعلام کرد کسانی که می‌خواهند به کمیته بپیوندند می‌توانند با شماره تلفن ۵۷۰۶۶۱۸ تماس بگیرند و یا فاکس بفرستند.

عزیز نسین توجه همه را به خطر ارتجاع مذهبی در جهان معطوف نمود. ارتجاع مذهبی یکی از مسائل مهم دنیای امروز است، در ترکیه نیز ارتجاع اسلامی دارد هار و هارتر می‌شود. نسین تأکید کرد، «۳۰ سال پیش کسی باور نمی‌کرد که ترکیه به این روز بیفتد.» اگر تدابیر ضروری اتخاذ نشود ۳۰ سال دیگر در موقعیت خیلی بدتری قرار خواهیم گرفت. ارتجاع مذهبی، مشکل همه کسانی است که از راست گرفته تا چپ، در ترکیه زندگی می‌کنند. حتی خود مسلمانها هم باید به این حرکت کمک کنند. برای جلوگیری از بروز خطرات احتمالی همه باید مبارزه کنند. سکوت در برابر ارتجاع اسلامی به معنی پذیرفتن مخاطرات آینده است. رشد گرایش اسلامی در ترکیه به نقطه حساسی رسیده است. تمام دولتهایی که تا به امروز سر کار آمده‌اند، همه مجرم هستند. نسین چنین ادامه داد: «سالهاست که پارلمان با تصویب قوانین مختلف به رشد گرایش‌های ارتجاع اسلامی کمک کرده است. آنجائی هم که نتوانسته‌اند قانون را به تصویب برسانند برای ایجاد زمینه‌های مناسب، هر آنچه را که از دستشان برآمده، انجام داده‌اند. هر دولت جدیدی که روی کار می‌آید بخاطر این‌که از دولت قبلی عقب نماند، در راستای ارتجاع مذهبی اقداماتی را انجام می‌دهند. تمام هدفشان اینست که از گرایش ارتجاعی دفاع کنند و سپس آرای بخش عقب‌مانده جامعه را در سایه دمکراسی به‌دست آورند که در واقع در راستای حاکمیت ارتجاع مذهبی قرار دارند.»

نسین اشاره کرد که امروز کار به آنجا کشیده شده است که بحث گشایش

مجلس ملی با دعاخوانی و دخالت در پوشیدن جوراب توسط نمایندگان زن پارلمان ..پیش کشیده می‌شود، که واقعاً شرم‌آور است. نسین اضافه کرد که وضعیت امروز به‌تدریج و بدون این‌که صدایش را در بیاورند، با گول زدن مردم، پیش آمده است: «قبلاً کورسهای قرآن، مدارس امام خطیب (مدارس اسلامی رسمی)، زیارت اماکن مقدس و غیره وجود نداشت. اما امروز کلیه وزارتخانه‌ها در دست آنان می‌باشد. امروز فارغ‌التحصیلان این مدارس، به مدارس نظام پذیرفته می‌شوند.»

نسین در پایان سخنان خود بار دیگر تأکید کرد که تمامی انسانهای آزاده، تشکلهای پیشرو، مدرن، واقع‌بین و آزادیخواه، ضروریست به این کنفرانس بپیوندند. اگر هم دولت ترکیه، اجازهٔ برگزاری آنرا ندهد، کنفرانس را در کشور دیگری برگزار خواهند کرد. (۳۰)

عزیز نسین، از جمله سلمان رشدی، تسلیمه نسرین، که از طرف روحانیون بنگلادش به مرگ محکوم شده، و نجیب محفوظ نویسنده مصری و دارنده جایزه نوبل را به کنفرانس ۱۹۹۶ ترکیه، دعوت کرده بود.

فصل سوم: کردستان

روزنامه اوزگوراولکه: گفتگوی یکشنبه با عزیز نسین

عزیز نسین، در ترکیه مواضع سنت‌شکن و خلاف جریان اتخاذ کرده است و در نتیجه مورد حمله قرار گرفته است.. او بعد از کودتای ۱۹۸۰ با «بیانیه روشنفکران» به دنبال راه حل مقابله با کودتاگران برخاست. در سال ۱۹۹۳ بخش هایی از کتاب «آیات شیطانی» سلمان رشدی را ترجمه و در روزنامه آیدینلیک که سردبیری آنرا به‌عهده داشت منتشر نمود. به‌دنبال آن حادثه سیواس رخ داد. در حادثه سیواس متهم به تحریک مردم و قتل‌عام سیواس گردید. با ایشان گفتگویی داشتیم که این مسائل و دیگر مسائل ترکیه را در برمی گیرد.

اوزگور اولکه: آقای عزیز، در سال ۱۹۷۸ شعارهایی علیه شما داده شد. سبب آن چه بود؟

عزیز نسین: من سیاستهای حزب کمونیست ترکیه را قبول نداشتم. بطور کتبی از آنها انتقاد نکردم اما بطور شفاهی به انتقاد از سیاستهای آنها می پرداختم و سعی کردم که انتقادهای من به‌گوش رهبران حزب برسد. طبیعی

است که این هم به مذاق آنها خوش نمی‌آمد. امروز دیگر نادرستی سیاستی که آنها تعقیب می‌کردند بر همه آشکار است. واقعیتها رو شد. تشکلهایی هم که دنباله‌رو سیاستهای این حزب بودند علیه من تبلیغات راه انداختند. اما من راهی را که خودم درست می‌دانستم ادامه دادم و هیچ موقع در مقابل آنها عقب‌نشینی نکردم. امروز شما می‌دانید که حزب کمونیست ترکیه (از احزاب برادر شوروی سابق) در کجا قرار دارد. من همان موضع سابقم را دارم. من انسانی هستم که انتقادات خود را علنی و آزادانه مطرح می‌کنم. ادعایی هم در مورد این‌که حتماً انتقادات من درست است، ندارم. اما متأسفانه همه انتقادات و نقدهای من درست از آب درآمد. کاش اینطور نمی بود. صحت نظریات من در نقد اتحاد جماهیر شوروی، با فروپاشی بلوک شرق به اثبات رسید. اما چرا انتقاداتم را مکتوب نکردم؟ اگر می‌نوشتم نمونه بدی برای طبقه کارگر ترکیه می‌شدم. اما حرف زدم، خیلی زیاد هم حرف زدم. نه تنها در شوروی، بلکه در طول سفرهایم به دیگر کشورهای سوسیالیستی نیز حرفم را می‌زدم.

اوزگوراولکه: مگر در کتاب «اعتصاب عظیم» انتقادات خود را کتبی ننوشته‌اید؟

نسین: در آن دوره، برخی از تشکلهای همخط حزب کمونیست ترکیه که خود را بسیار موفق هم می‌دانستند، علیه من جنجال راه انداختند. دیسک (کنفدراسیون کارگران انقلابی ترکیه) یک اعتصاب عظیم راه انداخت. این اعتصاب، ناخواسته و ندانسته در خدمت سرمایه قرار گرفت. من به شکل ملایمی در این مورد هشدار دادم و در قالب داستان و رویا آنرا نوشتم. این کار، آنها را عصبانی کرد و در نشریات خود بشدت به من حمله کردند. علیرغم این مسائل مرا به نشست سالانه دیسک دعوت کردند. در آنجا عده‌ای علیه من شعار دادند. در خیلی جاها کسانی‌که علیه من موضع گرفته بودند گریه‌کنان به من گفتند که، «حق با شما بود.»

اوزگوراولکه: به‌دنبال آن کودتای ۱۹۸۰ اتفاق افتاد. این بار هم شما با بیانیه روشنفکران در صحنه حضور پیدا کردید.

نسین: واقعاً آن دوره برای روشنفکران ترکیه نه فقط دردناک بلکه دورهٔ شرم‌آوری بود. سکوت مطلق تمام ترکیه، در مقابل کودتا برای من بسیار گران

تمام شد. حکومت نظامی، آنقدر زشت بود که صدای اعتراض متقابل علیه آن، شخصیت انسانی مرا شکست. شب و روز فکر می‌کردم که چکار باید کرد؟ در آن روزها برای به‌وجود آوردن سازمانی فکر کردم؛ نه یک سازمان رسمی، بلکه سازمانی که فکر کردم در میان خود بسازیم. البته تدارک اولیه آن را هم دیدیم.

روزها و شبهای متمادی در منزل من با رفقا و نزدیکان، جلساتی برگزار کردیم. در آن دوره حقیقتاً شبها خوابم نمی‌برد. فکر کردن مداوم به انتخاب راهی موفقیت آمیز، بشدت بر من فشار می‌آورد. این فشارها باعث متوقف شدن کلیه فعالیتهایم شد. یک ماه در بیمارستان بستری شدم. سه ماه نیز تحت مداوا قرار گرفتم و به محض این‌که بهبود یافتم دوباره تلاش کردم که این حرکت را زنده کنم. عاقبت هم موفق شدیم. در شهرهای آنکارا، ازمیر و استانبول در خانه‌های زیادی جلسه برگزار کردیم. با همدلی و کمک رفقا بیانیه صادر شد. نخست بیانیه مطالبات دمکراتیک را منتشر کردیم. با انتشار بیانیه قیامت به‌پا شد. به‌دنبال آن بیانیه حق و نان را دادیم. سپس کنسرتها برپا کردیم؛ تا به امروز رسیدیم.

اوزگوراولکه : سال ۱۹۹۳، برای برگزاری کنفرانسی که مسائل مردم کُرد را بررسی نماید تلاش کردید.

نسین : تصمیم گرفتیم در اواخر ۱۹۹۳ و اوائل ۱۹۹۴، کنفرانس بررسی مسائل مردم کُرد را برگزار کنیم. روشنفکران کُرد و ترک بطور مشترک برای این کنفرانس تصمیم گرفتیم. من طرفدار این بودم که این کار کاملا علنی صورت گیرد. بهمین خاطر بهمراه رفقای هئیت مسئولین اتحادیه نویسندگان، به دیدار ریاست جمهوری، نخست وزیری، مجلس ملی ترکیه، وزرا و رهبران احزاب رفتیم. آنها را به کنفرانس دعوت نمودیم. قبول کردند و حتی اظهار نمودند که اقدام خوبی کرده‌ایم. نتیجه آن چه خواهد بود؟ ما باید راه حلی برای مسئله مردم کُرد پیدا می‌کردیم. شاید تنها راه حل به‌نظر ما این بود، اما راه حلهای مختلفی مطرح شد.

هتلی را در آنکارا برای سه روز کرایه کردیم. درست روز آغاز کنفرانس متوجه شدیم که استاندار آنکارا کنفرانس را ممنوع اعلام کرده است. همانجا کنفرانس مطبوعاتی ترتیب دادیم. حرف من این بود، «ممنوعیت این کنفرانس

از اختیارات استاندار نیست.» استاندار آنکارا چطور می‌تواند کنفرانسی را که رئیس جمهور، نخست وزیر، رئیس پارلمان و رهبران احزاب تاییدش کرده‌اند، ممنوع نماید. سه نیرو ترکیه را اداره می‌کنند؛ ارتش، میت(پلیس مخفی) و اتحادیه کارفرمایان. در ترکیه وقایع زشت زیادی رخ می‌دهد. می‌دانید که رئیس جمهور، نخست وزیر و کابینه از آن وقایع اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند. حقیقتاً فکر می‌کنم آنها بی‌اطلاع هستند. باز هم من در اقدام دولت شک دارم. از آنجایکه فعالیتهای این سه نیرو مخفی صورت می‌گیرد، کی چکاره است معلوم نیست.

اوزگوراولکه: دعوای سیواس هم هست. نوار یک مصاحبه شما هست. در آن مصاحبه ادعا می‌کنید که تلاش می‌شود با نشان دادن شما به‌عنوان عامل تحریک، جرم متهمین را سبک کنند؟

نسین: در این مورد در تلویزیون و رادیوها مصاحبه‌های زیادی داشتم. به محض این‌که دادگاههای امنیتی حکمی صادر کنند، هنوز چیزی نشده مطبوعات طوری حرف می‌زنند گویی آدم بجنایت کرده است. مثل این‌که ما حق نداریم از آن انتقاد کنیم. اما در این میان یک واقعیت هست. من اصلاً از حکم دادگاه یکه نخوردم. حتی جرم صادره را بسیار سنگین قلمداد کردم. من احساس می‌کردم که دادگاه به مجرمین جایزه نخواهد داد، اما می‌توانست کاری کند که جای جایزه را بگیرد. این کار را نکرد. در واقع، اینها مجرم نیستند. من قطعاً معتقدم این افراد جرمی مرتکب نشده‌اند. بی‌گناهی آنان رای عموم نیز آشکار باید باشد. اگر من هم تحت شرایط موجود در سیواس بزرگ می‌شدم، شاید همان جرم را من هم مرتکب می‌شدم. آنها نیز اگر بجای من عزیز نسین بودند و آموزش می‌دیدند و می‌توانستند مانند من باشند. پس شرایط و زمینه‌های جرم را دولتها برای من و شما فراهم کرده‌اند. در آنجا نه برای این افراد، بلکه برای کسانی که «شریعت می‌خواهند» و عربده می‌کشند، شرایط مساعدی بوجود آورده‌اند. قوانین مصوبه، شرایط مساعد را برای این عربده‌کشیها فراهم آورده است. آنها هم از این شرایط استفاده کردند. آنها تنها به سیواس محدود نشدند، قبل از آن و بعد از آن نیز وقایعی را بوجود آوردند. قبل از سیواس نیز، انسانها را به قتل رساندند. قبلاً در «ماراش» و «آن‌تپ» چنین حوادثی را بوجود آوردند. از همه بدتر، در سیواس

ده تا پانزده هزار نفر عربده کشیدند «شریعت می خواهیم» و چند ماه بعد در «میدان تقسیم» ۵۰ هزار نفر فریاد زدند «شریعت می خواهیم». دولت در مقابل این عربده کشیها چشم و گوش خود را بست و دهانش را قفل زد. بنابر این مجرم اصلی دولت است که شرایط را برای اینها مساعد کرده است. مجرم، پارلمانی است که قوانین را تصویب می کند. تنها پارلمان این دوره نیست بلکه هر دوره پارلمانها در دوره های مختلف، پشت سر هم مجرم هستند؛ دولتها مجرم هستند؛ نخست وزیرها و رئیس جمهورها مجرم هستند. من تلاش می کنم این را بفهمانم. رئیس دادگستری «استانبول» و دادستان «چاتالجا» از من سؤال کردند که آیا «از کسی شکایت ندارم؟» گویا در سیواس یک مأمور آتش نشانی مرا کتک زد، آیا از او شاکی بشوم؟ من از اینها شکایتی ندارم. من از کسانی که قوانین و شرایط را مساعد کردند تا این جماعت با حمایت قانون، تشویق به این اعمال شوند شکایت دارم. از پارلمان، نخست وزیر و رئیس جمهور شکایت دارم.

اوزگوراولکه: شما در داخل و خارج از کشور جوایز زیادی را دریافت داشته اید. آیا جامعه نیز از شما قدردانی کرده است؟

نسین: آری، بسیار هم. من وجود معنوی نویسندگیم را مدیون مردم هستم. دعوای امروز خود، تفکر خود و اندیشه هایم را به این مردم مدیون هستم. چرا که من به دلیل تعلق به یک خانواده فقیر، در مدارس شبانه روزی رایگان درس خواندم. در آنجاها رشد کردم و در آنجاها همه چیز را یاد گرفتم. هر چه می دانم در سایه این مردم است. من واقعیتها را می گویم، این هم بزرگترین خوبی ای است که میتوان در حق مردم انجام داد. مردم من عاجز، آموزش ندیده، ترسو و بدون شک کامل و بی عیب نیستند. دائماً فکر می کنم که این شرایط زشت را چگونه می توان تغییر داد و تمام تلاشم در راستای این تغییر است. اما من نمی گویم «ملت من دانا و قهرمان است». خیر، دورهٔ این گزافه گوئیها بسر رسیده است. این گزافه گوئیها در طول ۷۰ سال تاریخ جمهوریت، عَلَم شده است و دیگر کاربرد ندارد. مردم من چگونه می توانند دانا باشند وقتی که آگاهیشان برای حاکمان سودی ندارد. تغذیه شان خوب نیست تا ذهنشان باز باشد و بتوانند آینده زیبائی را تصور کنند. آری، مردم من تاریخ کهنی دارند، اما زشتیهای این تاریخ از خوبیهایش بیشتر است.

چنین مردمی چطور باید آگاه باشند؟ چطور باید روشن باشند؟ من برای آنها می نویسم و به آن معتقد هستم. من هندوانه زیر بغل مردم نمی گذارم. حزب پارلمانی هم نیستم که برای جمع کردن رأی هایشان، به آنان روی خوش نشان دهم. من تلاش نمی کنم خودم را به مردم بقبولانم بلکه واقعیتها را با آنها در میان می گذارم. از دست من عصبانی می شوند؛ برای کشتن من بپا می خیزند؛ اما من باز هم واقعیتها را می گویم، چون روشنگری را وظیفه خودم می دانم و وظیفه ام ایجاب می کند که حقیقت را بیان کنم.

اوزگوراولکه : چرا سلمان رشدی، تسلیمه نسرین و عزیز نسین در اروپا مورد حمایت قرار می گیرند، ولی در کشور خود تنها می مانند؟

نسین : ضروری است که روشنفکران جامعه اروپا و دولتهای اروپا را از هم جدا کنیم. زمانی که گفته می شود «اروپائی»هر دوی اینها برای آدم تداعی می شود. دولتهای اروپا به حقوق انسانها احترام نمی گذارند. آنچه برای آنها مطرح است منافعشان است که تنها رفاه اقلیتی را مد نظر دارد. اما پیشروان، انقلابیون و روشنفکران مترقی چنین نیستند، آنان از مبارزه ما پشتیبانی می کنند. این تشکلها و سازمانهای دمکراتیک هستند که از ما حمایت می کنند نه دولتها. قطعاً باید این دو را از هم جدا کرد. دولتهای اروپایی هیچوقت از من حمایت نکرده اند و حمایتشان را هم نمی خواهم.

اوزگوراولکه : در حال حاضر اوضاع ترکیه را چگونه ارزیابی می کنید؟

نسین : واقع بینانه. خوش بینی و بدبینی مفرط هر دو جاهلانه اند. کسی که مرا زیادی خوش بین یا بدبین قلمداد می کند، اظهار نظر جاهلانه ای کرده است. من اعتقاد دارم که با واقع بینی به جهان نگاه می کنم. قطعاً خوش بین نیستم، چرا که جاهل نیستم. تمام تلاش و آرزویم اینست که ترکیه به دوره جاهلیت باز نگردد. تمام عمرم برای جلوگیری از پیش آمدن چنین وضعی، نوشتم و راه نشان دادم. ترکیه دارد به سوی شرایط بدی می رود و روز به روز هم بدتر می شود ..البته تنها ترکیه نیست که اوضاعش بدتر شده است. ولی چون زیر بنای ترکیه بد است سریعتر به این سمت حرکت می کند. برای ندیدن چنین وضعی، باید کور و لال و کر بود. روشنفکران ساکت هستند و گویی فلج شده اند. چطور تکان خواهیم خورد، چطور به پا خواهیم خواست و چطور به خود خواهیم آمد، نمی دانم! روشنفکران منفعل و بی تأثیر هستند. من از دست

مردم هم عصبانی می‌شوم... بیشتر از مردم از دست روشنفکران عصبانی هستم که به وظیفه خود عمل نمی‌کنند. عقب‌ماندگی و بد بودن مردم علت دارد. روشنفکران که چنین علتی ندارند. تنها علت روشنفکران ترسو بودن و منافعشان است. طبیعی است که همه روشنفکران ترکیه را محکوم نمی‌کنم. روشنفکران فعالی هم داریم اما تعدادشان نسبت به آنهای دیگر کمتر است.

اوزگوراولکه : چرا در تلویزیون، زمانی که «سرباز ترک می‌میرد» می‌گویند شهید شده اما اگر «کُرد» بمیرد، می‌گویند مرده است؟

نسین : به اعتقاد من، در این جنگ فرقی بین کُرد و ترک نیست، این انسانها هستند که دارند کشته می‌شوند. روزنامه‌ها می‌نویسند، «اجساد ۱۴ کُرد به قتل رسیده و سه شهید پیدا شد». من این را ضربه‌ای به خودم حساب میکنم. نه تنها به عقیده من، بلکه حتی بعقیده خدایی که مسلمانان هم به آن اعتقاد دارند، کشته شدگان این جنگ، چه کُرد و چه ترک، هر دو شهیدند. چرا؟ برای اینکه سربازی را که در جنگ کشته شود شهید نامیده و به زخمیها قاضی می‌گویند. به عقیده اینها، در این جنگ کسانی که کشته می‌شوند هم کُرد و هم ترک‌اش هر دو مسلمان هستند. یکی شهید می‌شود و آن یکی نه. بخاطر چی، بخاطر قوانین. آیا قوانین شما را خدا می‌شناسد؟ نکند قوانین آنها را می‌شناسد، آنهم معلوم نیست. بهمین خاطر رسانه‌های گروهی، بویژه آنهائی که خود را مسلمان می‌دانند، خطای بزرگی مرتکب می‌شوند. اگر باور ندارند از ریاست امور اسلامی سؤال کنند که آیا در این جنگ کُردها به جهنم می‌روند؟ این مسئله در جنگ ایران و عراق نیز بود. اگر از مسلمانان ایرانی سؤال می‌کردی، کشته‌هایشان را شهید خطاب می‌کردند و می‌گفتند که به بهشت خواهند رفت و اما عراقیها به جهنم. اگر از مسلمانان عراق سؤال می‌کردی، می‌گفتند کشته‌های ایرانیان به جهنم خواهند رفت. آیا چنین چیز ابلهانه‌ای ممکن است؟ آیا خدایی چندگانه وجود دارد؟ من خودم خدایی ندارم، اما آیا خدای مسلمانان می‌تواند چنین باشد؟ اگر انسانها به این فکر کنند، بویژه مسلمانان کُرد و ترک، به پوچ بودن قضیه شاید پی ببرند.

اوزگوراولکه : امروز جنگی در جریان است. برای قطع این جنگ، که بیشتر بستگی به دولت دارد، آیا شرایطی وجود دارد که بتواند جنگ راقطع کند؟

نسین : هم دولت و هم کُردها باید بفهمند که ضروری است به این جنگ

خاتمه داده شود. این جنگ، جنگ کثیفی است و بیش از یک راه حل ندارد و آنهم قطعش است. مقاومت در مقابل خواستِ قطع جنگ بی معنی است. این مردمند که دارند در این جنگ می میرند. فرزند نخست‌وزیر و یا فامیلهای رئیس جمهور در این جنگ نمی میرند. پسر فرمانده ارتش نمی میرد. آنها فقط شعار «در صورت نیاز من می میرم» را سر می دهند. قطعاً فرمانده نیروهای مشترک در جنگ با مردم کُرد، نخواهد مرد. آنان با این حرفها تلاش می کنند مردم را گول بزنند و جریان را به کُرد و ترک بقبولانند. (۳۱)

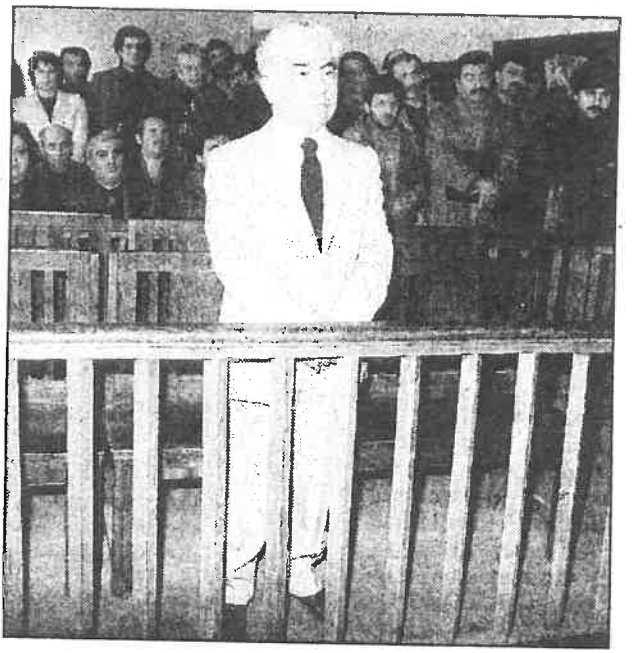

عزیز نسین در دادگاه امنیت ملی به 'جرم' اعتراض به کشتار مردم کرد

مختصری در رابطه با سیر وقایع سیاسی و نظامی کردستان ترکیه و تأثیرات جنگ خلیج در ادامه سرکوب نظامی

در ژانویه ۱۹۹۲ حزب «راه راست»(DYP) و حزب سوسیال دمکرات خلق (SHP) برای اولین بار در ترکیه، برای تشکیل دولت با هم ائتلاف کردند. تا آن موقع این دو حزب رقیب سیاسی هم بودند.

این ائتلاف امیدهایی را در میان بخشهای مختلف جامعه برانگیخت. مردم امیدوار بودند که اختناق سیاسی کاهش خواهد یافت و حالت فوق‌العاده نظامی در کردستان و ... که از سپتامبر ۱۹۸۰ بعد از کودتای نظامی آغاز شده بود، خاتمه خواهد یافت و دولت جدید با برسمیت شناختن آزادیهای بیشتر و برای حل مسئله کُرد، راه حلی سیاسی بیابد. سوسیال دمکراتها خیلی سریع این امید را به یأس تبدیل کردند. یعنی نه تنها در شرایط سیاسی و اقتصادی جامعه بهبودی حاصل نشد بلکه بدتر هم شد.

اگر عملکرد دولت غیر نظامی را در قبال مردم کُرد نگاه کنیم، براحتی متوجه می‌شویم که دولت ائتلافی نه تنها سیاست حکومت نظامی در کردستان را ادامه داده، بلکه بمراتب بر شدت سرکوب، کشتار، بمبارانهای هوایی و زمینی، دستگیری، زندان، شکنجه، ترور، کوچ اجباری و در یک کلام اختناق سیاسی و پلیسی افزوده است. تازه با بیشرمی تمام جنایت و کشتار خونین خود را «دفاع از دمکراسی» می‌نامد.

اواسط سال ۱۹۹۲، علیرغم وعده‌های دولت مبنی بر عدم مداخله در مراسم عید نوروز، ارتش و پلیس تظاهرات مردم در شهرهای شیرناک، سیزر، وان و حکاری را به گلوله بستند و تعداد زیادی را زخمی و نزدیک به یکصد نفر را نیز به قتل رساندند. بیشتر قربانیان را زنان و کودکان تشکیل می‌دادند. سپس تانکها و نفربرهای زرهی، خانه ها، مغازه‌ها و ماشینهای پارک شده در خیابانها را تخریب کردند. در واقع عملیات نوروز، پیش‌درآمدی بر طرح عملیات نظامی وسیع دولت در مناطق کُرد نشین بود. در ادامه این سیاست نظامی، ارتش شهر شیرناک را بکلی ویران ساخت و ساکنین آن شهر و قصبه‌های اطراف را به کوچ اجباری وادار نمود. دولت برای سرکوب مطالبات برحق مردم ستمدیده کُرد، عملکردهای حزب کارگران کُرد، «پ.ک.ک» را

دستاویزی برای سرکوب خونین خود قرار داد. «پ.ک.ک» یک سازمان ناسیونالیست کُرد است که مسلحانه برای تشکیل دولت کُرد و (اخیرا برای خودمختاری) مبارزه می کند.

تشکیل پارلمان کردستان عراق، تحت نظارت امریکا و متحدینش بعد از جنگ خلیج، امید زیادی را در دل احزاب ناسیونالیست کُرد ایرانی و ترکیه ای برانگیخته بود. اما این امید خیلی زود، حداقل برای «پ.ک.ک»، بر باد رفت. حزب دمکرات کردستان عراق به رهبری مسعود بارزانی و اتحادیه میهنی کردستان عراق به رهبری جلال طالبانی که احزاب اصلی پارلمان کردستان عراق هستند، همدوش با ارتش ترکیه به سرکوب خونین پیشمرگان پ.ک.ک دست زدند. این همدوشی علاوه بر سیاستهای ناظر بر فعالیت این احزاب، بیشتر از آنجا ناشی می شود که کردستان عراق در تحریم اقتصادی دولت مرکزی قرار دارد و راه کُردهای عراق به کشورهای اروپایی از ترکیه می گذرد. تمام کمکهای بین المللی و کمک سازمان ملل از طریق ترکیه به کردستان عراق می رسد. همچنین تداوم حضور بخشی از نیروهای متحدین که به منظور پشتیبانی از کُردهای عراق در صورت حمله نیروهای ارتش عراق در ترکیه مستقر هستند، از جمله مسائلی است که به تصویب پارلمان و توافق دولت ترکیه نیاز دارد. در نتیجه دولت ترکیه اتوریته زیادی بر رهبران احزاب کردستان عراق و پارلمان آن کشور دارد. البته لازم به یادآوری است که چند سال پیش اتحادیه میهنی کردستان عراق و حزب کارگران کردستان ترکیه، جبهه متحد تشکیل داده بودند و پوستر مشتهای گره کردهٔ جلال طالبانی و عبدالله اوجالان بعنوان رهبران متحد ناسیونالیسم کُرد، آذین بندِ مجالس جشن و سخنرانیهایشان در کشورهای مختلف اروپایی بود.

سال ۱۹۹۳ عبدالله اوجالان رهبر پ.ک.ک دوره کوتاهی، در جنگ با ارتش ترکیه بطور یکطرفه اعلام آتش بس نمود و گویا مذاکراتی نیز بطور مخفیانه با میانجگری پارلمان کردستان عراق و جلال طالبانی بین این حزب و دولت ترکیه صورت گرفت. عبدالله اوجالان با برگزاری کنفرانسهای مطبوعاتی در سوریه و لبنان اعلام کرد که حزبش حاضر است اسلحه ها را زمین بگذارد و با دولت سر میز مذاکره بنشیند. اما این فضا زیاد دوام نیافت. دولت، حمله پیشمرگان پ.ک.ک به یک ستون نظامی را بهانه قرار داد و حملات زمینی و هوائی خود

را به مناطق کُردنشین آغاز کرد و عملیات خود را تا عمق خاک کردستان عراق گسترش داد. علاوه بر آن دولتهای امریکا، آلمان، انگلیس و فرانسه را نیز متقاعد نمود که جلو فعالیت آن حزب را بمثابه یک سازمان تروریستی در کشورهای خود بگیرند. دولت آلمان و فرانسه کلیه دفاتر و انجمنهای آن حزب را تعطیل کردند و فعالیت آن حزب را در خاک خود ممنوع اعلام نمودند. دولت انگلیس نماینده پ.ک.ک را دستگیر و زندانی نمود. بین دولتهای منطقه به پیشنهاد و دست اندرکاری ترکیه، کنفرانسهای سه جانبه ای بین ایران و سوریه و ترکیه تحت عنوان دفاع از «تمامیت ارضی عراق»، در سطح وزرای امور خارجه سه کشور آغاز شد. هدف اصلی این دولتها از برگزاری این کنفرانسهای سه جانبه، مخالفت با هرگونه مطالبه مردم مناطق کُردنشین، حفظ امنیت مرزها، تبادل اطلاعات، جلوگیری از فعالیت اپوزیسیونها در خاک یکدیگر، مخالفت با تشکیل احتمالی دولت کُرد در کردستان عراق و ...است. پنجمین کنفرانس سه جانبه وزرای امور خارجه ایران، سوریه و ترکیه در اوائل فوریه ۱۹۹۴ در استانبول برگزار شد. حداقل نتیجه این کنفرانسها برای دولت ترکیه این است که ارتش ترکیه براحتی و بدون جار و جنجال دولتهای ایران و سوریه به عملیات نظامی زمینی و هوایی علیه پیشمرگان پ.ک.ک در مرزها دست می زند و در دراز مدت سعی دارد این دو دولت را از طریق مذاکرات و روابط دیپلماتیک وادار کند که دست از حمایت از پ.ک.ک بردارند. البته ارتش ترکیه برای ورود بخاک کردستان عراق مشکل چندانی ندارد و هر موقع اراده کند در عمق خاک کردستان عراق دست به تعقیب و کشتار هوایی و زمینی مخالفین خود می زند. این پاداشی است که امریکا و متحدین وی بعد از جنگ خلیج و کشتار مردم بی گناه و بی دفاع عراق، به دولت ترکیه به خاطر خدماتش اعطا کرده اند.

لازم به تأکید است که بیش از ۵ میلیون کارگر کُرد، در خارج از مناطق کُردنشین و در شهرهای ترکیه از جمله شهرهای بزرگی مانند استانبول، آنکارا، ازمیر و آدانا ...کار و زندگی می کنند. اکثریت آنان کارگران چپ سوسیالیست هستند که کوچکترین نزدیکی با سیاستهای ناسیونالیستی حزب کارگران کُرد ترکیه، ندارند. اکثر آنان همراه با میلیونها کارگر ترکیه در یک صف متحد، برای اهداف انترناسیونالیستی و طبقاتی خود مبارزه می کنند که تعداد آنها

در مناطق کُردنشین نیز میلیونها نفر را شامل می‌شود. کارگران سوسیالیست ترکیه شدیدا با سیاستهای سرکوبگرانه دولت بورژوایی مخالفند و حتی رهبران راست اتحادیه‌ها و کنفدراسیونها را نیز مجبور ساخته‌اند که از خود عکس‌العمل نشان دهند. از سوی دیگر کارگران کرد ترکیه از نزدیک شاهد عملکردهای ارتجاعی احزاب ناسیونالیست پارلمان کردستان عراق علیه کارگران و خصومت آنان علیه شوراهای کارگری، احزاب کمونیست، زنان و کودکان و ... ،هستند و می‌دانند که پ.ک.ک هیچ تفاوت ماهوی با آنان ندارد. جنگی که در کردستان ترکیه در جریان است، جنگی است ارتجاعی و ضد انسانی که بیشتر از همه مردم ستمدیده کردستان از آن رنج می‌برند. دولت ترکیه، حتی تحمل بورژوازی کُرد را نیز ندارد. حزب دمکراسی (DEP) یک حزب پارلمانتاریست کُرد بود که دولت آنرا منحل کرد و هم‌اکنون تعدادی از سرانش در زندان بسر می‌برند. چهارم سپتامبر ۱۹۹۵ همزمان در آنکارا و استانبول دفتر روزنامه «اوزگور اولکه» که بیشتر مسائل مردم کُرد را منعکس می‌ساخت، بر اثر انفجار بمبی تخریب و منجر به مرگ یک روزنامه‌نگار و زخمی شدن ۲۲ نفر گردید. این روزنامه سندی را منتشر ساخت که نشان می‌داد خانم تانسو چیللر ـ نخست‌وزیر ، به نیروهای انتظامی دستور داده بود صدای این روزنامه را خاموش نمایند.

بدهی خارجی دولت ترکیه نزدیک به هفتاد میلیارد دلار است. سطح تورم بیش از ۱۵۰ درصد می‌باشد و بنابه آمارهای مختلفی بین ۱۰ـ۸ میلیون نفر بیکارند و اکثریت مردم زیر خطِ فقر زندگی می‌کنند. در چنین شرایطی هر سال میلیونها دلار صرف تأمین ماشین جنگی دولت در کردستان می‌شود و مردم آن منطقه را به خاک و خون می‌کشاند؛ خانه و کاشانه‌شان را ویران می‌کند و به زور سرنیزه آنها را کوچ می‌دهد. بسیاری از آنان در اردوگاههای دولتی با کمترین امکانات زندگی، تحت کنترل دائمی ارتش و پلیس، مانند اسیران جنگی زندگی می‌کنند. بیش از ۲۰ هزار نفر هم به کردستان عراق فرار کرده و در سختترین شرایط زیستی و بهداشتی و بسر می‌برند.

اما طبقه کارگر ترکیه و اکثر روشنفکران و هنرمندان چپ و کمونیست در اعتراض به این عملکرد های جنایتکارانه دولت دست به مبارزه و اعتراض و افشاگری زده‌اند. تاکنون صدها تن از رهبران اتحادیه‌های کارگری، سازمانهای

مدافع حقوق بشر، نویسندگان و روزنامه‌نگاران مترقی چپ به جرم «تجزیه طلبی» و به خطر انداختن «تمامیت ارضی کشور» تحت تعقیب قرار گرفته، از این دادگاه به آن دادگاه کشیده شده و زندانی گردیده‌اند. مطالبات آنان قطع فوری جنگ و پیدا کردن یک راه‌حل سیاسی برای مسئله مردم کُرد است.

از دمکراسی دست نخواهیم کشید!

«بیلدیریم آکتونا»، سخنگوی دولت ترکیه، ۲۴ اکتبر ۱۹۹۳ اعلام کرد، « نیروهایی وجود دارند که تلاش میکنند ما را از دمکراسی دور نمایند. جامعه اما، به چنین تلاشهایی اجازه موفقیت نمی‌دهد. هر کس و هر کشوری که بخواهد به پ.ک.ک کند، بکند این به حال ترکیه فرقی نخواهد کرد. آنان هدفشان اینست که ترکیه از دمکراسی دست بکشد. اما ما از دمکراسی دست نخواهیم کشید.»

ترکیه یک کشور کودتا خیز است و هر ده، پانزده سال یکبار ژنرالها تحت عنوان «برقراری امنیت و استقرار دمکراسی» دست به کودتا می‌زنند و به مرور زمان نظامیان جای خود را به «غیر نظامیها» می‌دهند. اما این بار کودتا نشده، بلکه فضای سیاسی و اقتصادی کشور به مسیری انداخته شده است که در آن ارتشیان دست بالا را دارند.

خانم «تانسو چیللر» که لقب «تاچر دوم» را به خود اعطا کرده است، به محض این‌که از امریکا برگشت قرار ملاقات خود با رهبران احزاب پارلمان را بدون توضیح لغو نمود و بجای آن با ژنرالها به بحث و تبادل نظر پرداخت و بعد از جلسه نیز تغییراتی در کابینه بوجود آورد که بر اثر آن وزرای دفاع، کشور و اطلاعات و امنیت تغییر کردند. روند تحولات اخیر، زمزمه احتمال حکومت نظامی را بیشتر کرده است. البته همه این تحولات به بهانه جنگ در کردستان و مقابله با پ.ک.ک صورت می‌گیرد.

اگر دمکراسی در روسیه نیاز به توپ بستن پارلمان و کشتار دسته جمعی نمایندگان داشت تا دولتهای دمکرات دنیا از امریکا تا سوئد از جنایات دولت روسیه به رهبری یلتسین دفاع کنند؛ در ترکیه نیز فضا برای بوجود آوردن

توازن قوا بین نیروی کار ارزان و دمکراسی ایجاب می‌کند که در این دوره بدون اینکه تانکها در خیابانها راه بیفتند، حالت فوق‌العاده نظامی اعلام شود تا جلو «زیاده رویهای» تشکلهای کارگری، احزاب اپوزیسیون خارج از پارلمان، مطبوعات و روزنامه‌ها و فضای محدود فعالیتهای نیم‌بند آزاد، گرفته شود.

سخنگوی دولت در ثابت‌قدم بودن دولتش در مسیر دمکراسی چنین تأکید می‌کند: «دولتمان مدتی است که با ترور مبارزه می‌کند. دو ماه است که فعالیت آموزشی پلیس ویژه آغاز شده است. برای این نیرو افرادی انتخاب شده‌اند که خدمت سربازی خود را در واحدهای کوماندویی به‌پایان رسانیده و تحصیلات دیپلم متوسطه دارند. آنان حقوق و مزایای بالایی خواهند داشت و بطور حرفه‌ای با ترور مبارزه خواهند کرد. ۱۵ هزار نیروی وابسته به وزارت کشور و اطلاعات، امکان زیست و فعالیت در مناطق کوهستانی داشته و مبارزه خود را در هر شرایطی پیش خواهند برد. از طرف ارتش نیز، ٦۵ هزار نفر بشکل حرفه‌ای فعالیت مشابهی را پیش خواهند برد. مجموعاً ۸۰ هزار نفر نیروی حرفه‌ای به شناسائی مناطق تروریستها پرداخته و در هر جا که باشند، ضربه را بر پیکرشان وارد خواهند کرد. این نیرو، نیروی ضربت و تخریب خواهد بود. به نیروهای غیرنظامی «محافظان روستا» نیز، ۵ هزار نفر افزوده خواهد شد.

دادگاههای امنیت دولت، فعال شده‌اند و حکم اعدام دوباره جزو احکام عادی خواهد شد و از پارلمان نیز درخواست خواهد شد که در این مورد حسن‌نیت از خود نشان دهد. روزنامه‌ها و کلیه نشریاتی که قوانین مبارزه با ترور را رعایت نکنند به جریمه‌های سنگین و ممنوعیت توزیع محکوم خواهند شد. هر نوع تظاهرات و یا همکاری با سازمانهای تروریستی با شدت جواب خواهد گرفت ...» واقعیت امر این است که دمکراسی چماقی است در دست دولتها که آنرا با شدت بر سر انسانهای مساوات‌طلب و آزادیخواه می‌کوبند. (۳۲)

گزارش سالانه سازمان دفاع از حقوق بشر ترکیه

سازمان دفاع از حقوق بشر ترکیه گزارش سالانه ۱۹۹۳ را منتشر کرد. براساس این گزارش، ترکیه نتوانسته زمینه‌های آزادی بیان و اندیشه و تشکل

و قلم را تأمین کند. بهمین خاطر «هر روزی که می‌گذرد ترکیه بیشتر به دنیای تاریک رانده می‌شود.»

«آکین بیردال» دبیر سازمان دفاع از حقوق بشر ترکیه، طی اطلاعیه‌ای اعلام کرد که در رابطه با نقض حقوق بشر در ترکیه، از این به بعد بجای گزارش سالانه، گزارش ماهانه انتشار خواهد داد.

«آکین بیردال» طی یک کنفرانس مطبوعاتی روز جمعه ۱۴ ژانویه ۱۹۹۴ گفت: مخالفت با برنامه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی دولت، جرم محسوب می‌شود. احقاق حق با فشار، تهدید و ممنوعیتها روبرو می‌شود. کشتارهای بدون محاکمه، مرگ بر اثر شکنجه و مفقود الاثر شدن بازداشت شدگان، بشدت ادامه دارد. در سال ۱۹۹۴ اجرای مجدد حکم اعدام دوباره مورد بحث قرار گرفته و به بحث روز تبدیل شده است. بر مبنای «قانون مبارزه با ترور» عقیده، جرم محسوب می‌شود و روزنامه‌نگاران، روشنفکران و فعالین سندیکاهای کارگری به دلیل عقایدشان مورد حمله قرار می‌گیرند.

بیردال اضافه کرد: ترکیه به شکل یک زندان بزرگ درآمده است و مدیران زندانها نیز استانداران و فرمانداران هستند. همچنین درگیری در شرق و جنوب شرقی افزایش یافته و در اثر آن خون و اشک چشم، یک لحظه بند نمی‌آید. برای مسئله مردم کُرد هنوز هم راه‌حلی پیدا نشده است. در اثر این درگیریها ۳۷۵۸ نفر کشته شده و ۱۴۹۰ نفر دیگر نیز زخمی شده‌اند. برای حفظ امنیت و مسلح کردن منطقه در بودجه سال ۱۹۹۴، ۱۶۷ تریلیون و ۶۰۰ میلیون لیر اختصاص داده شده که در مطبوعات منتشر شده است.

آبادیهایی که تا به امروز تخلیه شده یا در اثر مقاومت به آتش کشیده شده‌اند، شمارشان به ۸۴۷ میرسد.»

موارد نقض حقوق بشر براساس گزارش سازمان حقوق بشر ترکیه
(۱۹۹۲_۱۹۹۳)

۱۳۵ نفر	کسانی که بدون محاکمه به قتل رسیده اند
۲۸ نفر	مفقود الاثر بعد از بازداشت
۱۷ نفر	مرگ بر اثر شکنجه
۵۱۰ نفر	جنایاتی که عاملین آن ناشناس هستند(۳۴۰ قتل فقط در ماه دسامبر ۱۹۹۳)
٦ نفر	روزنامه نگارانی که به قتل رسیده اند
۸ نفر	قتل توزیع کنندگان روزنامه
۵۱ نفر	روزنامه نگاران زندانی
۲٦۰مورد	روزنامه ها و مجلاتی که پلیس جمع کرده
۳۳ مورد	کتابهایی که پلیس جمع کرده
۲۳۱ مورد	مدت جرائم زندان به روزنامه نگاران و نویسندگان با۲۱ میلیارد و ۹۲۷ملیون لیر جزای نقدی آنان
۳۳ نفر	کودکان به قتل رسیده (از تاریخ ۱ تا ۱۸ اکتبر۱۹۹۳)
۸۴۷ آبادی	تعداد دهاتی که تخلیه و یا به آتش کشیده شده اند
۴ حزب	احزاب ÖZDEP,STP,HEP,SP به دستور دادگاه تعطیل شده اند
۲ حزب	DSP,SBP که علیه آنها اعلام جرم شده و در شرف تعطیلی اند.
۴۸ انجمن	انجمنهایی که تعطیل شده اند

فردا خیلی دیر است!

«فردا خیلی دیر است» عنوان مقاله ای است که منیر جیلان، دبیر کل پترول ایش (اتحادیه کارگران صنایع نفت ترکیه) در سال ۱۹۹۱ نوشته و در یکی از روزنامه های ترکیه منتشر کرد. جیلان از چهره های شناخته شده فعال و چپ کارگری ترکیه است.

منیر جیلان در این مقاله به جامعه ترکیه هشدار داده بود که هدف دولت

از «قانون جدید مبارزه با ترور» چیزی جز اعمال فشار پلیسی بیشتر بر تشکلهای کارگری، آزادی بیان و آزادیهای فردی و اجتماعی و ادامه سرکوب مردم ستمدیده کُرد نمی‌باشد، و تا دیر نشده باید علیه آن به‌پا خاست و یک مبارزه توده‌ای راه انداخت.

بعد از انتشار مقاله فوق، دادگاه امنیتی استانبول حکم جلب منیر جیلان را به اتهام «بخطر انداختن امنیت ملی و تمامیت ارضی کشور» صادر کرده و برای او ۲۰ ماه زندان درخواست کرد. پرونده منیر جیلان در شعبه ۹ دادستانی کل مورد بررسی قرار گرفت و در تاریخ ۲۹ دسامبر ۱۹۹۳ حکم ۲۰ ماه زندانی شدن او قطعیت پیدا کرد.

روز چهارشنبه ۱۴ ژانویه ۱۹۹۴ نیز عیسی عوزر، یکی از اعضای سابق هئیت مدیره پترول ایش، در شهر باتمان مورد حملهٔ مسلحانه «افراد ناشناس» قرار گرفت و جان خود را از دست داد. منیر جیلان پیرامون این ترور به خبرنگاران گفت: وقایع اخیر نشان می‌دهد که فشارها و قتل‌عامهای بدون محاکمه، جریانهای کارگری و تشکلهای دموکراتیک را نیز مورد تهدید قرار خواهد داد. در ده روز اول سال جدید تعداد افرادی که مورد حمله «افراد ناشناس» واقع شده‌اند به ده نفر بالغ شده است.

همچنین در تاریخ ۱۳ ژانویه روزنامه‌های ترکیه خبر دستگیری فعالین کنفدراسیون کارگری «دیسک» را منتشر کردند که در میان آنان جم‌تیر باکی، عضو هئیت مدیره یکی از اتحادیه‌های وابسته به دیسک، و همسرش جیم عوزگو، نیل آپوهان، دبیر تشکیلاتی اتحادیه کارگران دباغ، مونزور پلگویچ، متخصص امور تشکیلاتی اتحادیه، فاروق بسکیسیز، تورهان بیلدیریم، شرف اوزجان و علیرضا کوبیلای قرار دارند. تا تاریخ ۲ مارس، ۴ روز تلاش خانواده و وکلای این کارگران برای پیدا کردن محل بازداشت آنها و گرفتن اجازه ملاقات به جائی نرسیده است.

تاکنون کنفدراسیونهای سراسری دیسک، ترک‌ـایش و اتحادیه‌های کارکنان ادارات دولتی به حکم زندان منیر جیلان و دستگیری فعالین دیسک اعتراض کرده و در سطح بین‌المللی نیز تشکلهای کارگری، دولت ترکیه را زیر فشار گذاشتند.

نگرانی عمومی در ترکیه این‌است که فشار به تشکلهای کارگری، دستگیری

فعالین آنها، فشار به مطبوعات و سانسور آنها، ادامه سرکوب مردم کُرد، یک زمینه سازی کامل برای انجام نوعی کودتای نظامی در این کشور باشد. (۳۳)

دمیرل، رفسنجانی و مسئله کُرد

سلیمان دمیرل رئیس جمهور ترکیه در تاریخ ۲۵ ژوئیه ۹۴ برای دیدار رسمی به دعوت هاشمی رفسنجانی به ایران سفر کرد. وی در این سفر همچنین با خامنه‌ای رهبر جمهوری اسلامی ایران و ناطق نوری رئیس مجلس دیدار و گفتگو کرد. سفر اخیر دمیرل به ایران در واقع ماحصل دو سال مذاکره هئیتهای طرفین بود که رویهم رفته ۵۵ نشست داشته‌اند.

جنگ خلیج و بحران منطقه، مجدداً جمهوری اسلامی و ترکیه را به هم نزدیک کرد؛ چرا که هر دو کشور با مسئله کُرد دست به گریبان بوده‌اند و این بار «حفظ تمامیت ارضی عراق» بهانه آنها برای سرکوب مردم کُرد بوده است.

در اینجا قسمتهایی از مصاحبه رفسنجانی با روزنامه حریت که روز جمعه ۲۲ ژوئیه انجام شده، نقل می‌شود:

« حریت: به نظر شما امکان تشکیل یک دولت مستقل کُرد وجود دارد؟ واکنش ایران نسبت به این موضوع چگونه خواهد بود؟

رفسنجانی: این امکان که بین کُردهای منطقه یک دولت کُرد به‌وجود آید بسیار کم است و حتی امکان‌پذیر نیست. اگر مردم کُرد احساس عدالت و امنیت کنند و مورد ظلم قرار نگیرند در این صورت نیازی به دولت کُرد نخواهد بود.

حریت: یعنی می‌گویید که قصد دارید میدان مانور را ترک کنید؟

رفسنجانی: البته با تشکیل یک دولت کُرد صد درصد مخالف هستیم. اما این موضوع مربوط به عراق است. ما در مسائل داخلی عراق مداخله نمی‌کنیم، مخالف تجزیه عراق هستیم.

حریت: آیا در ایران، مشکل مردم کُرد وجود دارد؟

رفسنجانی: نمی‌توان گفت در ایران مشکل مردم کُرد وجود ندارد. اما این مشکل لاینحل نیست. مانند ایالتهای دیگر در ایالت کردستان هم نفوذ دولت کامل است. اکثریت مردم کُرد در کنار دولت قرار دارند. بطوریکه مطلع هستید هر موقع مشکلی در کردستان عراق بوجود آید مردم آن منطقه به ایران پناه

می آورند. امروز هم در داخل مرزهای ایران اردوگاههایی وجود دارد که کُردهای عراق در آن ساکن هستند.

حریت: مسئله کُرد را چگونه حل کردید؟ حتماً در این مورد توصیه هایی دارید.

رفسنجانی: در حل این مسئله با عدالت و رحمت موفق شدیم. روح اسلام عمیقا به ما کمک کرد. برای این که کُردها مسلمان هستند و در ایران هم دولت اسلامی وجود دارد. سپاه پاسداران و نیروهای بسیج مردمی نیز به یاری ما آمدند.

حریت: یعنی می توان گفت که شما هم، برای تحت کنترل در آوردن مردم کُرد، از نیروی نظامی استفاده کردید.

رفسنجانی: خیر، برای این که بتوانیم جلو زیاده رویهای غلط آنان را در منطقه بگیریم به تعداد مورد نیاز و در حد کافی به ارائه خدمات پرداخته و با رابطه عادلانه توانستیم انسانها را خرسند نماییم. کُردها مزه آزادی را چشیده اند، در مجلس نماینده دارند و در مساجد، رهبران دینی خود را دارند.»

رئیس جمهور ترکیه، سلیمان دمیرل نیز طی مصاحبه ای با خبرنگار خبرگزاری جمهوری اسلامی در همان روزها ضمن قدردانی از همکاریهای جمهوری اسلامی با ترکیه در زمینه مبارزه با تروریسم گفت: مذاکرات مستمر و مستقیم روسای جمهوری ترکیه و ایران و انجام سفرهای متقابل هیئتهای عالیرتبه بین دو کشور، از جمله موارد مهمی است که راههای مذاکره بین تهران و آنکارا را هموار کرده و دو کشور از تفاهم خوبی در سیاستهای بین المللی برخوردار هستند.

دمیرل در رابطه با فعالیتهای «تروریستی» مخالف ایران در ترکیه گفت: ترکیه هرگونه فعالیت تروریستی را محکوم می کند و به جمهوری اسلامی اطمینان داده است که به هیچ گونه حرکتی علیه جمهوری اسلامی در خاک ترکیه اجازه نخواهد داد. دمیرل اضافه کرد: «اگر کشورها از گروههای تروریستی دیگر کشورها در خاک خود حمایت نکنند و به فعالیت آنان در خاک خود علیه کشورهای دیگر اجازه ندهند ریشه های ترور خشکیده خواهد شد. برخی از اعضای حزب کارگران کردستان ترکیه که در شمال عراق بسر می برند گاهی اوقات از طریق خاک ایران وارد ترکیه می شوند ولی مقابله جمهوری اسلامی ایران با این عناصر مورد تقدیر مردم و دولت ترکیه است». (۳۴)

با استناد به ماده ۸ قانون اساسی تحت عنوان «قانون مبارزه با ترور»، در ۸ منطقه کشور، ۲۵۸۹۲ نفر توسط دادگاههای امنیت ملی محاکمه شده‌اند. از این تعداد، محاکمه ۱۶۹۱۷ نفر با قید ضمانت بدون دستگیری صورت گرفته و مابقی در انتظار محاکمه بازداشت بوده‌اند.

مواد ۶ و ۷ و ۸ قانون اساسی می‌گوید: « ایجاد تشکل غیر قانونی، فعالیت و تبلیغات خلاف قانون بین ۱۰_۵ سال زندان و ۵۰۰ _ ۱۰۰ میلیون لیره جریمه نقدی خواهد داشت. سازمانها و افرادیکه فعالیتهای تجزیه طلبانه داشته و تمامیت ارضی کشور را به‌خطر بیندازند، بنا به ماده ۸ قانون اساسی به ۵_۲ سال زندان و ۵۰۰ _ ۱۰۰ میلیون لیره جریمه نقدی، محکوم خواهند شد.»

در دادگاههای امنیت ملی از ۲۵۷۳ اقامهٔ دعوا، ۱۹۹۱ فقره آن مربوط به دیاربکر است. «قیصری» با ۱۳۷ اقامهٔ دعوا و ۴۴۸ محکوم در ردیف دوم قرار دارد. بنابه منابع وزارت کشور ۴۷ نویسنده و روزنامه‌نگار به جرم عقایدشان، محاکمه و زندانی گردیده‌اند. تعداد زیادی نیز در حال حاضر در زندان به‌سر می‌برند و گروهی نیز دوره زندانشان را تمام‌کرده و آزاد شده‌اند؛ تعدادی هم فراری هستند. (۳۵)

سلیمان دمیرل، رئیس جمهور ترکیه که از سال ۱۹۶۳ به این طرف ۷ بار نخست وزیر شده، در رابطه با ماده ۸ قانون اساسی می‌گوید: « ...فرض کنید لغو ماده ۸ از مجلس گذشت و زیر دست من آمد. می‌گویم کاری که باید من انجام بدهم مشاوره است. چه مشاوره‌ای؟ ماده ۸، یک ماده تصادفی نیست، باید دید لغو آن چه تأثیری و سودی خواهد داشت؛ و در مبارزه با ترور کدام اثرات منفی و مثبت به‌بار خواهد آورد. می‌گویم آن را از مقامات امنیتی دولت سؤال خواهم کرد. یعنی خواهم پرسید: دوست من، مسئله مبارزه با ترور با لغو این قانون چه حالی پیدا خواهد کرد؟ این را از کسانی که درگیر این مبارزه‌اند، سؤال خواهم کرد. آیا این شیوهٔ کار من، به دمکراسی خدشه وارد نخواهد آورد؟ برعکس؛ من رئیس دولت هستم. این مسائل در جلسه امنیت ملی مورد بحث قرار می‌گیرد. این تنها مسئلهٔ دادگاههای امنیت ملی نیست؛ مسئله‌ای است که در مقابل من هم قرار دارد. برای

این که به نفع ملت تصمیم بگیرم، به عنوان رئیس دولت برای این که تصمیم درستی بگیرم احتیاج به مشاوره دارم. از چه کسی باید سؤال کنم؟ به وزیر کشور، مدیر کل نیروهای امنیتی، مستشاران امور داخلی، استاندار منطقه حالت فوق العاده نظامی و رئیس ستاد عالی ارتش. اگر دیگران هم هستند از آنها نیز نظرخواهی می کنم، سپس آنچه را به نظرم درست آید، به مورد اجرا خواهم گذاشت. پس در اینجا چرا ارتش را دخالت می دهید؟ آیا هر جا اسمی از ارتش آمد، باید آنرا مترادف با میلیتاریسم و دیکتاتوری دانست؟! (۳۶)

یاشار کمال در دادگاه

یاشار کمال، نویسنده مشهور و کمونیست ترکیه ، به دنبال مصاحبه ای با نشریه «دراشپیگل» در رابطه با اختناق سیاسی و کشتار مردم کُرد در ترکیه، به دادگاه امنیت ملی احضار شد.

دادگاه یاشار کمال روز جمعه ۱۳ جولای ۱۹۹۵، آغاز شد. در این دادگاه تعداد زیادی گزارشگر رسانه های گروهی داخلی و خارجی حضور داشتند. قبل از شروع دادگاه، روزنامه نگاران و گزارشگران رادیو و تلویزیون دور یاشار کمال حلقه زدند. یکی از روزنامه نگاران گفت: ماده ۸ قانون اساسی باقی ماند و تغییر نخواهد کرد. یاشار کمال گفت: «ماندن و نماندش چه فرقی خواهد کرد؟ جمهوری ترکیه هفتاد سال است که به دیکتاتوری عادت کرده و شکنجهٔ همواره در جریان بوده است. حال، ماندن و یا حذف آن چه فرقی می کند. اگر کشور ما نابود نشود مسلماً سیستم زور و ستم نابود خواهد شد. ترکیه یکی از کشورهای کره زمین است که در آن هفتاد سال است با سیستم فشار حکومت می شود. حال این که هیتلر در طول ۱۲ سال نیست و نابود شد. » یکی دیگر از گزارشگران سؤال کرد: «آیا نگران نتیجه دادگاه هستید؟»

یاشار کمال جواب داد: «اصلاً نگران نیستم. این چیزی است که ما در زندگیمان بدان عادت کرده ایم. دادگاه و زندان برای ما عادت شده، از این رو هیچ ارزشی ندارد! اگر گرایش به راست داشتم در این کشور اینقدر زیر حاکمیت زور و فشار زندگی نمی کردم. تنها من نیستم بلکه تمام مردم کشور تحت حاکمیت زور هستند. اما من مجبور به زندگی در کشور هستم چون

نویسنده ای متعلق به مردم هستم.»

یکی از خبرنگاران سؤال کرد چرا سوسیال دمکراتها ساکت هستند؟ یاشار کمال جواب داد: «فرزندم؛ سوسیال دمکراتها در این هفتاد سال خود یک پای این جمهوری بوده اند. اگر شما حرفهای جلال بایار و مندرس را شنیده و عملکردشان را دیده بودید، بهتر می فهمیدید که سوسیال دمکراتها چکار کرده اند - جلال بایار و آدنان مندرس از رؤسای جمهوری ترکیه بودند - ».

در آغاز کار دادگاه، وکلای کمال، انور نالبان و اکرم پکوزجی، ماده ۸ قانون اساسی تحت عنوان «قانون مبارزه با ترور» را مغایر با مواد ۲، ۱۳، ۲۶ و ۳۸ حقوق بشر خوانده و به همین منظور نامه ای به دادگاه قانون اساسی نوشته و لغو آنرا مطالبه کرده بودند. دادگاه، نامه این وکلا را «جدی» تشخیص نداده درخواست آنان را رد کرد و دادگاهی یاشار کمال را به تاریخ ۲۷ سپتامبر موکول کرد. (۳۷)

یاشار کمال در دادگاه امنیت ملی

گوشه‌هایی از نظریات یاشار کمال در مورد مسئله مردم کُرد

«... جمهوری ترکیه از زمان تأسیس خود در ۲۹ اکتبر ۱۹۲۳ با زور و وحشیگری غیرقابل تحملی حکمرانی کرده و چنان ظلم و ستمی بر مردم آناطولی تحمیل کرده که آنان هزاران بار آرزوی همان نظام خودکامه عثمانی را کرده‌اند. تا قبل از برقراری نظام چند حزبی در سال ۱۹۴۶، حتی یک روستایی زن یا مرد، کُرد یا ترک نبود که مزه شلاق پلیس را نچشیده باشد. این دولتِ جمهوری، چون باد صحرایی بر سراسر آناطولی وزید و در اثر آن همه چیز و همه کس را با خود برد. این‌که مردم ترکیه توانستند چنین وحشیگری، بدرفتاری و فقر را ۷۰ سال تحمل کنند، حقیقتاً یک معجزه است. تداوم چنین حکومت تروریستی در حاشیه اروپا البته کار چندان ساده‌ای نیست ولی دولت ترکیه از پس آن برآمده، اما در عوض، بهای سنگین آن را که از دست رفتن حیثیت و شرف انسانی است، مردم ترکیه پرداخته‌اند.

... در این زمان حکومت، چهره واقعی ستمگر و وحشی خود را که برای درهم شکستن مبارزه مردم و پنهان ساختن واقعیات مورد نیاز بود، نشان داد. دستگاه عظیم تبلیغاتی برای فریب مردم ترکیه به کار افتاد و لشکرکشی دروغ آغاز شد:

گفتند کُردها قصد تجزیه سرزمین پدری و هوای تشکیل دولت کُرد را در سر دارند! حملاتِ «وحشیانه کُردها» و مراسم خاکسپاری سربازان ترک با چنان نمایش‌های احساساتی اعلام و پخش می‌شد که انتظار می‌رفت متعاقب آن هر فردی از مردم ترک، یک کُرد را ـگو اینکه بهترینِ آنها هم باشدـ روانه دیار عدم کند.

اما خوشبختانه کُردها و ترکها در طول صدها سال همزیستی، اینقدر آگاه بودند که تلاشهای دولت برای بجان هم انداختن آنها را، با شکست روبرو سازند. از جمله بیشتر از طرف رئیس جمهور سلیمان دمیرل و دیگر مقامات حکومتی تکرار می‌شد: «حتی از یک سنگ و یک مشت خاک این وطن نمی‌گذریم.» چه کسی یک تکه سنگ و یک مشت خاک این وطن را می‌خواست؟! تا آنجا که من می‌دانم تعداد کُردهایی که درخواست استقلال

می‌کردند، بسیار اندک بود؛ در ثانی مگر حقشان نبود چنین خواستی داشته باشند؟ براساس موازین بین‌المللی هر خلقی حق تعیین سرنوشت خودش را باید داشته باشد. در ترکیه بیشرمانه‌ترین جنگی را که بشر میتواند به تصور در آورد، راه انداخته‌اند. حتی بهترین نویسندگان جرأت ندارند آنچه را که اکنون در کشور می‌گذرد تمام و کمال و با صراحت بیان کنند.

برای پایان بخشیدن به شورش کُردها، دولت، «سپاه محافظان روستا» تشکیل داده است. الگویی که ارتش امریکا در ویتنام به‌کار می‌برد. در ترکیه این سپاه دارای ۵۰ هزار عضو شبه نظامی است به اضافه یک گردان دوازده هزار نفرهٔ نیروهای ویژه. اینها جدا از آن سیصد هزار نظامی است که دولت به مقابله با کُردها فرستاده است. کسی نمی‌داند چه نیروهای دیگری را نیز بسیج کرده‌اند. بدتر از همه واحدهای ضدچریکی تحت فرماندهی نیروهای رزمی هستند. در کوهستانها نیروهای محافظان روستا و چریکها همدیگر را می‌کشند. چریکها به خانه محافظان روستا حمله می‌کنند و آنها را به همراه زن و بچه‌هایشان می‌کشند و محافظان روستا چریکهایی را که هنوز پای‌بند خانه و کاشانه‌شان هستند، با خانواده‌هایشان قتل‌عام می‌کنند. چریکها گناه اقدامات تروریستی خود را به‌گردن دولت میندازند و دولت نیز تقصیر کشتارش را به گردن چریکها می‌اندازد. در همین شرایط سر و کلهٔ یک ژنرال پیدا می‌شود و می‌گوید: «اگر بگذارید، کاری می‌کنم که نه سنگی روی سنگ بند شود و نه سری روی تن!» این آقا، رئیس ستاد ارتش، ژنرال «دوغان گورش» است که بعلاوه معتقد است برای گرفتن ماهی باید دریا را خشک کرد! نخست وزیر، خانم تانسو چیللر نیز در مجلس ملی فریاد برمی‌آورد: «نبرد تا آخرین نفس!» حتی آلمانیها این‌چنین از کوره در نرفته بودند، در حالی‌که معنی عمیق این کلمات را خیلی بهتر می‌دانستند. جنگ تمام‌عیار این‌گونه آغاز شد...

... گفته می‌شود ۳ـ۲٫۵ میلیون نفر در شرق آناطولی به آوارگی کشیده شده‌اند. طبق برآوردهای رسمی، جمعیت دیاربکر از ۴۵۰ هزار به ۱٫۵ میلیون نفر افزایش یافته است. این افراد نه سقفی بالای سرشان دارند و نه غذایی برای خوردن...

... دولت صدها هزار نفر را آواره کرده؛ با آوارگانی که سرگردان این سو و

آن سو، نیمه جان از گرسنگی و فقر که نه سقف و نه چادر بالای سرشان است. آشکارا یک مهاجرت جمعی به راه انداخته اند و بدین ترتیب به مردم بی سلاح کُرد نیز اعلام جنگ کرده اند. شهروندان اهل آناطولی شرقی که حزب تشکیل داده بودند، بعد از انتخابات، ۲۰ نماینده به پارلمان فرستادند. این حزب غیرقانونی اعلام شد و حزب دیگری که بعد از آن تأسیس شد سرنوشت بهتری پیدا نکرد. هشت تن از این نمایندگان به دادگاه کشانده شدند، تحت خطر مجازات اعدام قرار گرفتند و سرانجام به زندانهای طولانی محکوم شدند و تازه دمکراسی غرب از خواب بیدار می شود.

این جنگ هولناک باید قطع شود. اقتصاد ترکیه در هم شکسته و مردم به فقر کشانده شده اند. طبق اظهار نظر یک مقام دولتی تنها در سال ۱۹۹۴، بیش از ۷،۳ میلیارد دلار مخارج جنگ در آناطولی شرقی شده است. بدهیهای خارجی و داخلی روز به روز افزایش می یابد و ادامه جنگ بزرگترین فاجعه تاریخ ترکیه را در بر خواهد گرفت.

هر جنگی، چه در روآندا، بوسنیا و یا افغانستان همه بشریت را به بدبختی می کشاند؛ ما انسانها بیشتر و بیشتر به سوی انحطاط می رویم! با هر جنگ، کشتار و گرسنگی، بیشتر به حیوان تبدیل می شویم. در بدو تأسیس جمهوری ترکیه، قول داده شد که برای کُردها نیز همان حقوق اساسی را قائل شوند که ترکها از آن برخوردارند. در آستانه قرن بیست و یکم، هیچ کس نمی تواند هیچ خلق یا اقلیت مردمی را از حق برخورداری از حقوق انسانی محروم کند. نه تنها دولت ترکیه، هیچ دولت دیگر نیزی قدرت این کار را ندارد...»

فصل چهارم: کودکان

عزیز نسین و کودکان

عزیز نسین، در سال ۱۹۷۲ «بنیاد عزیز نسین» را در منطقه «چاتالجا» در «استانبول» بنیان گذاشت. هدف اصلی این بنیاد، نمایش الگوئی بود از وظایفی که جامعه و دولت در قبال کودکان بی‌سرپرست دارند. عزیز نسین در این مدل کوچک اما انسانی خود، باندازه‌ای که توان مالی‌اش اجازه می‌داد، زندگی تعدادی از کودکان بی‌سرپرست را از دوران کودکی، تحصیل و پیدا کردن کاری شایسته در جامعه، تامین می نمود.

در واقع از دهه هفتاد به این طرف بود که عزیز نسین دوران سخت فقر، تهدید، تبعید و زندان را پشت سر گذاشت و یا به عنوان بخشی از زندگی خود، وجود آن را به‌رسمیت شناخت. او علیه این اجحافات مبارزه کرد و نوشت و از راه نوشته‌هایش توانست درآمدی نیز پیدا کند. هنگامی که از تأمین اقتصادی و آینده بنیاد اطمینان حاصل کرد، بی‌درنگ به آرزوی قلبیش جامه عمل پوشید.

از آن تاریخ به بعد، کودکان زیادی بدون این‌که کوچکترین احساس ناراحتی

از وی داشته باشند در این بنیاد بزرگ شده و به تحصیلات دانشگاهی پرداخته یا شغلی یافته و از دسترنج خود به یک زندگی انسانی و مستقل دست یافته اند.

عزیز نسین در میان کودکان 'بنیاد نسین'

هنگامی که قلب عزیز نسین از تپش افتاد ۳۲ کودک در «بنیاد عزیز نسین» زندگی می‌کردند. او در نظر داشت یک استخر شنا در باغچه بسازد تا کودکانش از نظر تفریحی کمبودی احساس نکنند.

نمونه و الگویی که عزیز نسین به جامعه نشان داد گویای این واقعیت بود که حتی در کشور فقیری مانند ترکیه، آنقدر ثروت وجود دارد که کودکان، نوجوانان و جوانان فارغ از فقر وگرسنگی و استثمار و کار بردگی، می‌توانند علم و هنر بیاموزند و از تفریح و شادی و آینده بهتری برخوردار باشند. و این به شرطی است که جامعه و دولت به وظیفه خود در قبال کودکان عمل نمایند.

بنیاد عزیز نسین: در این جا از قانون مرسوم خبری نیست

کودکان «بنیاد عزیز نسین» خود را مستقل دانسته و دارای اعتماد به نفس هستند. آنان صمیمانه انسانها را دوست دارند. در روزهای اخیر همه چشمها به آنها دوخته شده است، چرا که آنها کودکان عزیز نسین هستند. در این بنیاد، قوانین و انظباطی که در جامعه و مدارس مرسوم است، ارزشی ندارند.

در «بنیاد عزیز نسین» هیچگونه تنبیهی وجود ندارد. هر کاری داوطلبانه است و همه بر وظایف و اختیارات خود آگاهند. بر روی در بنیاد نوشته شده است: «بهشت کودکان، دنیای آزاد». این مرکز در چند روز اول بعد از مرگ نسین تحت حفاظت شدید امنیتی قرار داشت و خبرنگاران در بیرون دروازه‌اش صف بسته بودند.

زندگی در این بنیاد در راستای ایده‌های انسانی عزیز نسین در جریان است. بر دیوارهای بنیاد یکی از نوشته‌های عزیز نسین به چشم می‌خورد: «هر کس بطور طبیعی حق اعتراض دارد. کودکان در این مکان با به‌وجود آوردن فضای دوستانه، ارزشهای انسانی و دوست داشتن را یاد می‌گیرند. در اینجا قانون وجود ندارد ... »

بزرگترها از مرگ نسین مطلع هستند، اما کوچکترها می‌گویند دلشان برای عزیز نسین تنگ شده است. بزرگترها در جواب می‌گویند: «بزودی از مسافرت برمی‌گردد». هنوز از مرگ نسین چیزی به آنها نگفته‌اند و نمی‌دانند که عزیز در باغی که آنان در آن بازی می‌کنند برای همیشه به خاک سپرده شده است.

کودکان در بنیاد، کارهای روزمره را بین خود تقسیم می‌کنند. بعد از اتمام کارهایشان به مطالعه، شطرنج، والیبال، فوتبال و... مشغولند یا به دوچرخه سواری و گردش می‌پردازند. آقا بالاسر ندارند و کسی بر آنها امر و نهی نمی کند؛ چیزی که کاملا خلاف مرسومات جامعه است.

غیر از «روشن اولوسوی» مدیر بنیاد، یک آشپز و دو نفر که به نظافت عمومی بنیاد مشغول هستند مسئول دیگری در بنیاد وجود ندارد و این بزرگترها هم مانند کودکان، تنها وظایف خود را انجام می‌دهند. خلاصهٔ کلام زندگی در بنیاد در فضایی آرام، آزاد، شاد و با هزاران امید زیبا در جریان است.

«آمینه» که امسال کلاس دوم دبستان را آغاز می‌کند، در مورد عزیز نسین می‌گوید: « در سالهای اخیر چشمهایش بشدت ضعیف شده بود و همه کودکان سعی می‌کردند هر طور شده به او کمک کنند. هر شب، با همهٔ ما از کوچک تا بزرگ، شیرینی می‌داد. همه ما شاد و خوشحال می‌شدیم. ما این کار او را نوعی تشویق و جایزه برای خودمان می‌دانستیم؛ چرا که در طول روز همگی با علاقهٔ زیاد دوست داشتیم به او کمک کنیم». در اکثر روزها و بویژه روزهای ویژه مانند سال نو و دیگر اعیاد، فضای بنیاد پر هیجان می‌شد و رنگ خاصی می‌یافت.

عزیز نسین در سفرهای خود به خارج، برای همه کودکان هدیه می‌خرید. تا دو سال ونیم قبل که چشمانش هنوز اینقدر ضعیف نشده بود تمام هدیه‌ها را خودش کادو بندی می‌کرد. اما در سالهای اخیر کودکانی که دیگر بزرگ شده بودند در بسته بندی هدیه‌ها به عزیز کمک می‌کردند. هنگام تقسیم هدیه‌ها، همه‌شان را با قرعه تقسیم می‌کرد. اما به هر حال هر کس آنچه را که خواسته بود، به دستش می‌رسید.

کودکان تعریف می‌کنند که «بخوانید، بخوانید و یاد بگیرید» و این تکیه کلام و توصیهٔ نسین به کودکان بود. از او به‌عنوان انسانی که دائماً در تلاش بود، یاد می‌کنند: «عزیز، بهمواره تلاش بود. علیرغم این‌که چشمانش بزحمت می‌دید، باز هم می‌نوشت و صبحها خیلی زود بیدار می‌شد. ما ساعت ۹ بیدار می‌شدیم اما او ساعت ٦ بیدار بود». آنها فرزندان عزیز نسین هستند. کودکانی که می‌گویند: هر کدام از ما یک «عزیز نسین» خواهیم بود.! (۳۸)

بررسی و تحقیقات مختلف در رابطه با کار و زندگی کودکان

کودکان، سرمایه آینده بشریت و سازندگان فردا هستند. آموزش و بهداشت و تندرستی آنان، پایه های جامعه ای سالم و انسانی را بنیان می گذارد. اما دنیای کاپیتالیستی، نابرابر و غیرانسانی امروز و فقر فزاینده در جوامع مختلف، کودکان را نیز ناچار می سازد برای سیر کردن شکم خود و خانوادهٔ بی بضاعتشان راهی بازار کار شوند؛ از علم و تفریح و ورزش و بهداشت و تندرستی محروم شوند و عوارض جانبی آنرا تا آخر عمر با خود حمل نمایند.

در این میان ترکیه یکی از کشورهایی است که کودکان در سطح میلیونی به عنوان نیروی کار ارزان، سوددهی زیادی برای سرمایه و سرمایه داران دارند. روزنامه «آیدینلیک» در شماره ۱۶ سپتامبر خود به نقل از انستیتوی تحقیقات رسمی دولتی نوشت: «۳ میلیون و۷۵۰ هزار کودک ۱۹_۵ ساله در بخش های مختلف کار و تولید مشغول به کار هستند. به تعداد این کودکان که هیچ گونه حق و حقوقی ندارند، روز بروز افزوده می شود. طبق قانون، کودکان زیر ۱۵ سال حق کار کردن ندارند اما بسیاری از کودکان بین ۱۴_۱۲ ساله، تحت شرایط سخت و طاقت فرسایی کار می کنند.

این تحقیقات به نحوهٔ رشد، قد و تغذیه کودکان نیز پرداخته است: رشد کودکانِ محصل نسبت به کودکانی که کار می کنند، بیشتر است. مقدار پروتئینِ مصرفی در نزد کودکانی که کار می کنند نسبت به کودکانی که به مدرسه می روند، در سطح پائینتری قرار دارد.

بر اساس تحقیقات دیگری، کودکان دختر علاوه بر استثمار نیروی کارشان در اماکنِ کار که معمولا کارگاههای کوچکی هستند، مورد تجاوز نیز قرار می گیرند. این رقم به نسبتِ کودکان پسر خیلی بیشتر است. ۶۰ درصد از دختران کم سن و سالِ شاغل، در اماکنِ کار مورد تجاوز جنسی قرار گرفته اند. در نتیجه خانواده اینَ کودکان سعی می کنند آنها را با دستمزد ناچیزی در نزد دوستان و آشنایان خود به کار بگمارند. در ادامه تحقیقات آمده است: دخترانی که در محل کار مورد تجاوز قرار گرفته اند، به دلیل هراس از طرد شدن از طرف جامعه، از بیان آن می ترسند و از واکنش نزدیکان، وحشت می کنند. مخفی نگه داشتن این مسئله موجب ادامهٔ تجاوزات شده و ضربات جسمی و

روحی بر قربانیان وارد می آورد.

در واقع ادامه این وضعیت غیر انسانی و استثمار وحشیانه سرمایه، بخشی مورد تأیید دولتها و دولتمردانی است که در این استثمار سهیمند. اما بخش دردناک قضیه، سکوت اتحادیه های کارگری در مورد کار کودکان است. البته سازمان بین المللی کار (ILO)، فعالیتی تحت عنوان «برنامه برای خاتمه دادن به کار کودکان» را آغاز کرده است. ترکیه نیز در میان ٦ کشور اولی قرار دارد که قرار است این برنامه در آن پیاده شود. بر همین اساس در سال ۱۹۹۳ پروژه ای به امضای وزیر کار و بیمه های اجتماعی و نماینده ILO رسید. ولی اکثر این پروژه ها و برنامه ها روی کاغذ باقی مانده و واقعیت عملی پیدا نکرده اند.(۳۹)

روزنامه «اوزگورگوندم» نیز در شماره ۲۲ سپتامبر خود نوشت: در ترکیه شش هزار کودک خیابانی ۸.۱۲ ساله وجود دارد.

در استانبول بچه هایی هستند که با لباسهای پاره و چهره های پژمرده گدایی می کنند؛ شبها در زیر پلها یا در پارکها می خوابند و از ناراحتیهای روحی، روانی و جسمی بسیاری، رنج می برند. از جمله تعدادی به حشیش و سیگار و مواد دیگر معتاد می شوند. تعداد زیادی از این کودکان، از طرف سرمایه دارانی که به قاچاق مواد مخدر مشغولند، به کار توزیع مواد مخدر کشانده شده و عمدتاً به اعتیاد نیز کشانده می شوند.

براساس آمارهای رسمی، تعداد کودکان خیابانی در استامبول ۱۵ هزار نفر است که ۵۰ درصدشان بر اثر فقر خانواده، ۲۰ درصد بر اثر فشارهای مادر یا پدر ناتنی، ۳ درصد به دلیل اجبار از طرف خانواده جهت گدایی کردن و یا به دلیل سؤاستفاده و فشارهای جنسی در خیابانها بسر می برند. ۱۰ درصد از این کودکان خیابانی، پدر و مادر نداشته و ۱۵ درصد نیز از اماکن نگهداری کودکان بی سرپرست فرار کرده اند.

در جایی که دولت هیچ گونه کمکی به این کودکان نمی کند، آنها فقط با تلاش خودشان به زندگی فلاکتبار ادامه می دهند. کمکهای مردمی و انسان دوستانه نیز، تنها چند نفری از این همه کودک را شامل می شود. (۴۰)

این حق طبیعی و مسلم کودکان است که در فضایی شاد، خلاق و مطمئن زندگی کنند. بدون شک جامعه و دولت وظیفه دارند که مستقل از وضعیت

مالی و موقعیت اجتماعی والدین، استاندارد یکسانی برای امکانات زیستی و تحصیلی و تفریحی کودکان را به‌وجود آوردند؛ اذیت و آزار کودکان را چه در منزل و چه در مدارس و مکانهای آموزشی و اجتماعی، اکیداً ممنوع نمایند و دنیایی مملو از آرامش و نشاط و ترقی برایشان فراهم آوردند.

اما، متأسفانه نه تنها چنین استانداردهایی در کشورهایی مانند ترکیه وجود ندارد بلکه هر روز شخصیت انسانی و روحیه و روان کودک، هم از طرف جامعه و هم از طرف دولت خُرد می‌شوند. با وجود این‌که اکثر کشورها «کنوانسیون حقوق کودکان» را امضاء کرده‌اند اما خود را نه تنها ملزم به اجرای آن نمی‌دانند بلکه کودکان را مانند بردگان بی‌اجر و مزد در دست سرمایه‌داران، اسیر کرده‌اند. هیچ جنایتی بزرگتر از این نیست که با زیر پا نهادن حقوق انسانی کودکان، راه را برای استثمار آنان و کسب سود بیشتر باز کَرد. ترکیه یکی از کشورهایی است که در آن حرمت انسانی کودک به بازی گرفته شده و آینده‌شان به تباهی کشانده می‌شود.

شمار کودکان کارگر زیر ۱۸ سال در ترکیه، بالغ بر سه میلیون نفر است. با تعطیلات تابستانی مدارس، کودکان کارگر فصلی نیز بر این تعداد اضافه می‌شود. بنا به آمار رسمی، تعداد کودکانِ کارگر در مناطق فقیر دو میلیون و دویست هزار و در شهرهای صنعتی نزدیکَ به یک میلیون کودک است.

در «چوکورأوا»، کودکانِ خانواده‌های مهاجرت کرده از آناطولی در گرمای ۶۰ درجه مانند «برده» کارَ می‌کنند.

در شهر «آدانا»، شهرداری محلهٔ «توزلا»، تعداد زیادی از کودکانی را که از شهرهای «شانلی‌عرفا»، «آدی‌یامان» و «هاتای» آمده‌اند، به کار گمارده است. تعداد کودکان در هر خانواده بین ۱۵_۱۰ نفر در نوسان است.

تعداد زیادی از خانواده‌ها، گذشته از فرزندان خود، کودکان دیگری را نیز در خود جا داده‌اند که یا جزو فامیلهای دور هستند و یا به‌عنوان کارگر، اتاقی اجاره کرده‌اند. تعداد کودکان در یک خانواده گاهی به ۲۰ نفر می‌رسد. کودکان ۱۴_۷ ساله، هر روز از ساعت ۵،۳۰ صبح تا ساعت ۵ بعد از ظهر همراه با پدران خود کار می‌کنند و ۱۸۴ هزار لیره، مزد می‌گیرند. (یک دلار امریکا، برابر با ۵۲ هزار لیرهٔ ترک است). امروزه واکس زدن کفش، به شغل جذابی برای کودکان تبدیل شده است.

کودکانی که در استانبول مشغول دستفروشی کیک و شیرینی و غیره هستند، ترجیح می‌دهند در اماکن پر تجمع اما خطرناک مثل گذرگاه عابر پیاده، چهارراهها و خروجی و ورودی اتوبانها بایستند؛ یا برای تمیز کردن شیشه ماشینها در پشت چراغ قرمز بایستند. بویژه زمان تعطیلی مدارس، خانواده‌های فقیر و کم‌بضاعت اجباراً کودکان را به کار میگمارند که بطور مداوم علاوه براینکه با خطر مرگ روبرو هستند با پلیس نیز در جنگ و گریزاند.

برای مثال، در شهر «قاضی آن‌تیپ»، «قدیر کاراقا»، کودکی ۱۳ ساله، پایش در حین کار قطع شد که بعدا با عمل جراحی به بدنش وصل شد. این حادثه بر اثر کار با اره برقی رخ داد. قدیر با تعطیل شدن مدارس برای کمک به خانواده‌اش در آن کارگاه که کوچکترین امکانات امینی کار در آن وجود نداشت، مشغول به‌کار شده بود.

بنا به آمار رسمی، بر اثر حوادث و بیماریهای ناشی از کار در سال ۱۹۹۱، از ۱۴۶۶۴ کودک بیمه شده بین ۱۹_۱۲ سال، ۶۴ نفر در اثر حوادث محیط کار جان خود را از دست داده و ۳۷۹ نفر نیز طوری آسیب دیده‌اند که تا آخر عمر قادر به کار کردن نخواهند بود.

کودکان کارگر، در بخشهای مختلف کار از قبیل کشاورزی و ماهیگیری ۲۳،۳ درصد، صنایع ۱۹،۹ درصد، کارهای ساختمانی ۱۴،۹ درصد، بخش تجاری ۱۳،۹ درصد، خدمات اجتماعی ۹،۷ درصد، خدمات مالی ۶،۲ درصد، معدن ۶درصد و حمل و نقل و کارهای الکترونیکی ۴،۳ درصد از نیروی کار را تشکیل می‌دهند. (۴۱)

آمار و ارقام رسمی دولتی، که همیشه حداقلی از واقعیتها را نشان می‌دهند، هیچگاه از کودکانی که در کارگاههای قالیبافی خانگی و یا محیطهای کوچک کار خانوادگی با کمترین حقوقها، مانند برده از کله سحر تا غروب آفتاب کار می‌کنند سخنی نمی‌گویند. نمونه‌ای از آن که بعد از بقتل رساندن «اقبال مسیح» کارگر مبارز نوجوان توسط سرمایه‌داران پاکستان، در سطح وسیعی در رسانه‌های گروهی دنیا پخش گردید تنها گوشهٔ ناچیزی از بی‌حقوقی و استثمار کودکان را در سطح دنیا نشان می‌دهد. در دنیای به اصطلاح متمدن و دمکرات امروز بیش از یکصد میلیون کودک به‌کارهای

سخت و طاقت فرسا گمارده شده اند و مشتی سرمایه دار از قِبَل کار کودکان سود سرشار می برند. در کشورهایی مانند تایلند، فیلیپین و برزیل و ... کودکان را وادار به تن فروشی می کنند؛ در جایی دیگر آنان را به میدانهای جنگ می فرستند؛ دخترانی را با اتکاء به موازین شرعی در سنین کودکی به سرمایه داران مُسِن می فروشند تا هم از نیروی کارشان بهره بکشند و هم غرایز جنسی آقایان را ارضا کنند. در اطراف مجسمه آزادی، در بیمارستانهای مدرن امریکا، ارگانهای بدن کودکان را در آورده و به بدن پولداران پیوند میزنند.

در برزیل، پلیس در خیابانها به آزار و کشتار کودکان خیابانی می پردازد. کودکان را صاحبان توزیع مواد مخدر معتاد می کنند تا از وجود آنان برای پخش و توزیع مواد مخدر استفاده کنند. در اکثر موارد سرمایه داران و دولتهایشان نه تنها در مقابل این همه جنایت خم به ابرو نمی آورند، بلکه حتی در برخی کشورها اقتصاددانان بورژوائیشان، آشکارا کار کودکان را برای توسعه و پیشرفت کشور ضروری اعلام می کنند. آری در دنیای امروز، این واقعیتهای وحشتناک و تلخ، آینده کودکان را تاریک و آمال و آرزوهای کودکانه شان را برباد می دهد.

براساس آمار سازمانهای مختلف جهانی در یک دههٔ اخیر، بیش از یک میلیون و نیم کودک جان خود را در جنگها از دست داده اند. ۴ میلیون زخمی، ۶-۵ میلیون کودک آواره و ۱۲ میلیون بیخانمان، نتیجهٔ دیگر جنگهایی است که سرمایه داران و دولتهایشان بخاطر رقابتشان به مردم جهان تحمیل کرده اند. قابل ذکر است که در همین دهه، بیش از ده هزار میلیارد دلار، توسط دولتها، صرف تجهیزات جنگی شده است.

در کشوری مانند ترکیه، بحران سرمایه داری و جنگ داخلی بیشترین تأثیرات مخرب خود را بر روی کودکان گذاشته است. جنگ ضد انسانی دولت علیهٔ مردم کردستان و کوچ اجباری، سبب گردیده که خانواده ها خانه و کاشانه خود را ترک نمایند و بدون هیچ گونه تأمینی به حاشیه شهرهای بزرگ کوچ کنند. تحقیقات سندیکای «تک سیف» نشان می دهد که در کل ترکیه، ۸۰ درصد کودکان زیر ۱۵ سال، وارد بازار کار می شوند.

براساس این تحقیق، کودکان در کارگاههای تعمیراتی، نجاری، پارچه بافی، قالیبافی، کفش دوزی ونانوائیها زیر فشار غیر قابل تحملی کار می کنند و

تقریباً همه آنان از قوانین کار و حمایت اتحادیه‌ای محروم هستند. به‌طور میانگین، تعداد بیشماری از این کودکان مبتلا به بیماریهای مسری هستند و تحت هیچ‌گونه کنترل بهداشتی و درمانی نیز قرار ندارند.

صاحبکاران در جواب به این سئوال که «چرا کودکان را بکار می‌گیرند» عموما یک جواب داشتند: «کودکان در کار بسیار مطیع هستند، مشکلی بوجود نمی‌آورند و کار خود را بخوبی انجام می‌دهند.» بیشتر کودکان کارگر، از کردستان به شهرهای دیگر مهاجرت کرده‌اند و صاحبان کار می‌گویند، در یک‌سال اخیر، شمار کودکان کارگر افزایش یافته است و علت آن کوچ مداوم خانواده‌ها از شرق ترکیه است. وجود جنگ و کوچ، سبب شده که خانواده‌ها برای تأمین زندگی خود، کودکان را سر کار بفرستند تا بتوانند کمکی در تامین مخارج سنگین مایحتاج اولیه زندگی باشند.

براساس گزارش وزارت کار، افزایش کودکان کارگر، ناشی از دشواری تامین مخارج زندگی است که والدین را وادار می‌کند تا کودکانشان را روانه بازار کار کنند. بنا به همین گزارش، نیروی کار ارزان کودکان در بازار سبب شده است که تعداد بیکاران بالای ۲۵سال افزایش یابد.

براساس قوانین بین‌المللی و همچنین قوانینی که در ترکیه روی کاغذ وجود دارد، کودکان چه با سرپرست باشند، چه بی سرپرست، حق دارند که از یک زندگی سالم برخوردار باشند. بر اساس تحقیقات انجام شده، در ترکیه پانصد هزار کودک بی‌سرپرست و نیازمند وجود دارد؛ در حالی‌که تنها ۲۰۰۰۰ تن از این تعداد تحت حمایت دولت قرار دارند. ۴۸۰۰۰۰ کودک باقیمانده، به امان خدا رها شده‌اند. این رقم در سال ۲۰۰۰ افزایش یافته و به بیش از ۵۷۵۰۰۰ کودک بالغ خواهد شد.

دولت ترکیه، کنوانسیون حقوق کودکان را در ۲۷ ژانویه ۱۹۹۵ امضاء نمود. هر کشوری که این سند را امضاء می‌کند اجباراً باید به کمسیون حقوق کودک گزارش بدهد. علیرغم این‌که دولت ترکیه، بیش از شش ماه است آنرا امضاء کرده، اما هنوز هیچ اقدام جدی در این مورد انجام نداده است. در ماده ۲۸ این قرارداد آمده است که، «کودک حق دارد به مدرسه برود و تحصیل کند. آموزش مدرسه باید کودک را برای زندگی در جامعه آماده کند، احترام به حقوق انسانی را با روح تفاهم، آرامش و مدارا به وی بیاموزد...»

در حالی که در ترکیه برای ثبت نام در مدارس، باید شهریه داد.

ماده دهم کنوانسیون کودکان می نویسد: «کودک حق دارد هم مادر و هم پدر داشته و در محیط امن خانوادگی رشد کند. بچه ای که نمی تواند نزد هر دو والدینش زندگی کند باید حق داشته باشد که هر دو را به طور منظم ملاقات کند، فقط در شرایط استثنائی، و فقط آنجا که خیر و مصلحت کودک ایجاب می کند، مقامات باید بتوانند بچه را از والدینش جدا کنند. دولتها باید از طریق تسهیل مسافرت ورای مرزهای ملی، از بهم پیوستن اعضای خانواده ها حمایت کنند.»

یوسف احمد کولجا، سرپرست انجمن کودکان خیابانی نیز گفت: «دولت مؤظف است برای کودکان بی سرپرست منابعی را به وجود آورد که سالهاست نکرده است. اکنون نیز باور نمی کنم که دولت به این وظیفه خود عمل کند. علت امضا کردن سند کنوانسیون حقوق کودک هم فقط برای امکان ورود به اروپای متحد است.» او اضافه می کند که دولت باید سیاست خود را در قبال کودکان و جوانان روشن نماید. در حالیکه بیشترین جرائم کودکان در استانبول رخ می دهد هیچ مکانی که آنها را تحت پوشش خود قرار دهد و آموزش و زندگی سالم را به آنها یاد بدهد وجود ندارد. (۴۲)

کودکان: قربانیان جنگ

مذهب نباید در آموزش و پرورش دخالت نماید

دولت مؤظف است با امکانات و منابعی که در اختیار دارد، آموزش و پرورش را طوری سازمان دهد که همه شهروندان امکان استفاده یکسان و برابر از سیستم آموزش و پرورش را داشته باشند. به یک معنی یکی از شاخصهای مسئولیت پذیری اجتماعی دولت در قبال مردم با درصد رشد و توسعهٔ آموزشِ کودکان، نوجوانان و جوانان سنجیده می‌شود. بنا به گزارش سازمان جهانی کار، ۲۸ درصد از کودکان ۱۴ـ۱۰ سالهٔ کشورهای در حال توسعه، به کار اشتغال دارند. این رقم در آمریکای لاتین ۷ درصد، آسیا ۱۸ درصد و آفریقا ۲۵ درصد است. این گزارش می‌افزاید که: ۴،۸ درصد از ۲،۴ میلیارد نفر نیروی کار شاغلِ جهان را کودکان تشکیل می‌دهند. البته این آمار رسمی، کودکانی را مورد نظر دارد که استخدامِ رسمی هستند.

اما دولت ترکیه با سیاستهای دیکتاتوری، تشدید نابرابری، سیاست خصوصی‌سازی مدارس و دریافت شهریه، شکل یک دولت متعارف بورژوایی را نیز ندارد. ادامهٔ حیات دولت تنها با اتکا به زور سرنیزه، تهدید، تعقیب، زندان و سرکوب بوده است و معیارهای بورژوایی بین‌المللی و بویژه استانداردهای غرب ـ که ترکیه ظاهراً خود را یکی از آنها می‌داند را نیز رعایت نمی‌کند. مخصوصاً بعد از کودتای ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰، هر سال از بودجهٔ آموزش و پرورش کاسته شده است. در عوض، بودجه امور مذهبی در سالهای اخیر افزایش یافته است. ماشین جنگی دولت و بویژه به‌کارگیری آن علیه مردم کرد، بخش عظیمی از بودجه را می‌بلعد. همه این عوامل سبب گردیده که سطح آموزش بشدت تنزل یابد. به جای امکان رشد آزادانهٔ انسانها، فشار و سرکوب، عدم امنیت و نوعی ناراحتی روانی به نوجوانان و جوانان تحمیل گردیده است. به جای تشویق و ترغیب، مسئولان آموزشی راه توهین و تنبیه را پیشه کرده‌اند.

دو نوع سیستم آموزشی که اساساً تبعیض و نابرابری بورژوایی پایه‌های اصلی آن را تشکیل می‌دهد، در این کشور در حال گسترش است. مدارس خصوصی با سیستم اداری و آموزشی خاص خود، امکانات آموزشی بیشتر و فضای نسبتا آزاد و راحت بین دانش‌آموز و آموزگار و با دانش‌آموزانی که از

فرزندان پولداران، صاحبان صنایع و سرمایه داران هستند. دومی مدارس دولتی است با کمترین امکانات آموزشی، با روابط و مناسبات خصمانه بین معلم و دانش آموز، با فضای آلوده و هیستریک که دلهره و نگرانی دائمی، بخش جدایی ناپذیر آن است. علاوه بر آن تأمین شهریه و امکانات تحصیلی که تازه اگر برای والدین مقدور باشد، هزار و یک ناراحتی و تشویش در محیط خانواده به همراه خواهد داشت. این هم سیستم دیگری است که به «شهروندان» درجه دو اختصاص دارد. علاوه بر این کودکانِ میلیونها کارگر بیکار که قبل از هر چیز در فکر تهیهٔ لقمه‌ای نان برای سیر کردن شکم خانواده شان هستند، حتی نمی توانند مدرسه را به خواب هم ببینند. آنها اجباراً بجای مدرسه، آموزش و تفریح انسانی، وارد بازار کار شده و مورد بهره کشی سرمایه داران قرار می گیرند.

دولتهای جمهوری ترکیه، مدعی هستند که دولت «لائیک» دارند و مذهب از دولت و آموزش و پرورش جداست. این ادعا مانند هر ادعای دیگر دولت، ادعایی پوچ و غیر واقعی است. دولتهای ترکیه هیچ وقت نخواسته اند خرافات مذهبی را کنار بگذارند و تنها در اثر فشار اجتماعی از پائین مجبور می شوند با ارائهٔ رفرمهایی، سیاستهای ارتجاعی خود را تعدیل نمایند. اگر امروز ارتجاع مذهبی در حال رشد است و سیاستهای ضد انسانی از ارگانهای بالای دولتی تا کوچه ها و گوشهٔ مساجد، جا خوش کرده است، دلیلش را باید در قوانین دولتی و بودجه و امکانات مالی ای که دولت در اختیار این گرایش قرار داده و می دهد، جستجو کرد.

از کلاس چهارم ابتدائی، دروس دینی اجباری است. دولت، مذهب سُنی را به عنوان مذهب رسمی ترویج و بی مذهبها و مذاهب دیگر را تحت فشار و سرکوب قرار داده است. حال این که در دنیای امروز، با توجه به استانداردهای بورژوایی بین المللی و بویژه غرب، سیاست فشار علنی بر اقلیتهای مذهبی و قومی و بی مذهبان، مقبول نیست. دولت ترکیه، نزدیک به بیش از دو دهه است که تلاش می کند وارد جامعه اروپا بشود و اگر چه هنوز به عنوان عضو رسمی پذیرفته نشده اما خودش را بخشی از آن می داند. در اینجا سخن بر سر معیارهایی است که اروپا در دوره رنسانس پشت سر گذاشت. البته نمی توان ترکیه را با دولت جمهوری اسلامی که تمام هست و نیستش را قوانین

ارتجاعی و ضد انسانیِ واقعیِ الهی و اسلامی می‌سازد، مقایسه کرد. در اینجا بحث تنها بر سر سیستم آموزشی ترکیه و ادعاهای غیر واقعی دولت آن کشور است؛ دولتی که خود را مدرن و لائیک می‌داند اما آموزش دروس مذهبی را اجباری می‌سازد. دختران بر اساس قانون، در مدارس تحت معاینه و کنترل پردهٔ بکارت قرار می‌گیرند. دختری که باکره نباشد، سرنوشت دردناکی در انتظارش خواهد بود. اگر از طرف اولیای مدرسه، خانواده یا فشار جامعه به خودکشی، فرار و افتادن به دام مافیای آدم‌فروشان وادار نشود، در بهترین حالت از آموزش محروم شده و باید تن به ازدواج ناخواسته بدهد. چنین قانونی در ترکیه از سابق وجود داشت اما دیگر داشت به فراموشی سپرده میشد که خانم تانسو چیللر، نخست‌وزیر ترکیه، طی ابلاغیه‌ای که چند ماه پیش صادر کرد از اولیای مدارس خواست تا سفت و سخت آنرا اجرا کنند.

این آشکارا جنایت است و ریشه در افکار ارتجاعی مذهبی و مردسالارانه دارد. باکره‌گی خرافات دوران جاهلیت است و نباید اجازه داد کوچکترین تاثیری بر زندگی انسان داشته باشد. هر چند که در دنیای امروز نیز، متأسفانه «پرده بکارت» بمثابه یکی از شاخصهای شخصیتی و هویتی به خیلیها تحمیل شده است. اگر زنده بگور کردن و کشتن دختران، جنایت و وحشیگری به‌شمار می‌آید، «پرده بکارت» و معیار قرار دادن آن برای سنجش شخصیت زن نیز به‌همان نسبت جنایت و بربریت است.

چند مسئله مهم را در سیستم آموزشی، تا آنجا که به مذهب برمی‌گردد، باید در نظر گرفت:

-اجباری کردن دروس مذهبی در مدارس، دانش‌آموز را با یک بحران روحی و کشمکش درونی درگیر می‌کند؛ چرا که علیرغم میل و اعتقاد شخصی، به زور باید آن را یاد گرفت تا مردود نشد. این کار در ضمن، به یک کشمکش دائمی بین دانش‌آموز و معلم دامن خواهد زد که به سطح والدین دانش‌آموزان و اولیای مدرسه نیز گسترش خواهد یافت.

-آموزش مذهبی، سطح یادگیری علم و هنر را بشدت تنزل می‌دهد. چرا که مذهب اساساً با ارتقا آگاهی بشر مخالف و حق انتخاب آزادانه را از انسان سلب می‌کند.

-آموزش اجباری دروس مذهبی، این امکان را به‌دولت می‌دهد که جنسیت

را به جای انسان بنشاند. یعنی در اولین قدم دختر و پسر را از هم جدا کرده و روابط و مناسبات دوستانه و احساس و عواطف انسانی آنان را از سنین کودکی خدشه دار می کند و بین آنان حرص و ولع و نابرابری و تبعیض را دامن می زند. آزادی جنسی و روابط و مناسبات انسانی برابر و متقابل را به ازدواجهای تحمیلی و زندگی سراسر تشویش و ناراحتی تبدیل می سازد. مهمتر از همه قوانین و ضوابط ارتجاعی را جایگزین روابط آزاد انسانی می کند و زن را به موقعیت یک برده بی حق و حقوق و مطیع تنزل می دهد.

-اولین شرط رشد انسانی کودک، آزاد فکر کردن و آزاد اندیشیدن است. انسانی که آزادی اندیشه و آزادی عمل را تجربه نکند، به مرور زمان عشق به زندگی و عشق به انسان، بدون در نظر گرفتن جنسیت، عقیده و ملیت . در او آسیب خواهد خورد. کودکی را در نظر آورید که مغزش را با جن، پری، خدا، جهاد، جهنم، شیطان، کافر و ... مسائلی از این قبیل انباشته اند. چنین کودکی قطعا به شکلی صدمه روانی خواهد دید و خرافه و عقده و انتقامجویی بخشی از شخصیتش را شکل خواهدداد.

-دولتی که در مدارس، دروس مذهبی را اجباری می کند دیگر نمی تواند ادعای لائیک بودن داشته باشد. در ترکیه، از سال تحصیلی ۴۹_۱۹۴۸ آموزش دروس دینی از کلاس چهارم ابتدائی اجباری شد و بعد از کودتای ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰، سیاستهای ارتجاعی اسلامی در ارگانها و نهاد های دولتی جای پای خود را محکم ساخت.

«در سالهای اول بعد از کودتا، هر سال ۱۵۰۰ مسجد جدید گشایش یافت. در ۶۷۵۹۵ مسجد، ۶۲۵۶۷ امام جمعه بعلاوهٔ ۱۰۵۴۶ کادر مذهبی از سوی دولت تغذیه و تحت حمایت قرار گرفت.». (۴۳)

تلاش برای جدائی دین از دولت و آموزش و پرورش نه تنها یک مبارزه انسانی برای آزادی بشر است بلکه مهمتر از آن جلوگیری از تخریب عواطف و علایق انسانی کودکان، جلوگیری از سقوط جامعه به باتلاق خرافات انتقامجویانهٔ اسلامی و جدائی انسانها بر حسب مذهب و جنسیت و دامن زدن به آپارتاید جنسی و استثمار و سرکوب هر چه بیشتر انسان توسط سرمایه با اتکا به قوانین ۱۴۰۰ سال پیش است. دست مذهب و هرگونه قانون الهی و اسلامی را باید از آموزش و پرورش و زندگی شاداب و انسانی کودکان،

نوجوانان و جوانان کوتاه کرد. عزیز نسین مبارز این راه بود و چیزی نمانده بود که در آتش تنفر حزب‌الله، جانش را از دست بدهد.

عزیز نسین در سمپوزیزم بررسی مسائل کودکان در استانبول

فصل پنجم

حقوق و آزادی‌های فردی و مدنی

رسانه های گروهی... با گزارش وقایع و رویدادهای محیط کار و زندگی، بررسی و بیان آرا و عقاید گوناگون انسانی و پخش آثار هنری و ادبی، در بالا بردن سطح آگاهی و فرهنگ انسانها نقش بسیار مهمی بازی می کنند.

بحرانهای اقتصادی-سیاسی، تظاهرات و اعتصابات کارگری، عصیانهای اجتماعی، جنگهای قومی و ملی و مذهبی، خانه خرابی و تحمیل فقر و فلاکت به میلیونها انسان تا کشفیات و دستاوردهای تازه علمی، فنی و هنری، بوسیله ابزارهای ارتباط جمعی مدرن، بسرعت در سطح جهان انعکاس پیدا می کنند. دستاوردهای بشر، امروز جهان پهناور را به دهکدهٔ کوچک مدرنی تبدیل کرده است که با یک حرکت کوچک می توان چهار گوشهٔ آن را درنوردید و در غم و شادی میلیونها انسان شرکت کرد.

برای ارضای نیازهای خبری جمعیت چند میلیاردی کرهٔ زمین، که با شور و علاقه در انتظار شنیدن آخرین تحولات در زمینهٔ محیط زیست و کار انسانی هستند، میلیونها روزنامه نگار، گزارشگر، نویسنده و ... دست اندر کار تعقیب

این مسائل برای انعکاس و ارائه هر چه سریعتر آن می باشند.

بدون شک سرمایه و دولتهایش با اعمال قدرت خود، بخش اعظم ژورنالیسم جهانی را به تبعیت از خود وادار کرده است. در جنگ خلیج، دولت امریکا از طریق تلویزیون CNN افکار عمومی را پشت سیاستهای نظامی و ارتجاعی خود بسیج نمود. ژورنالیستهای انگلیس، ماهها و سالها، تمام مسائل و مشکلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و فرهنگی را به گوشه ای نهاده به ارائهٔ گزارش در مورد زندگی پرنسس «دیانا» پرداختند.

روزنامه نگار و روزنامه ای هم که به مسائل اجتماعی معطوف می شود، گرفتار سانسور دولتی می گردد؛ به کار و ادامه فعالیتش خاتمه داده می شود و ترور و زندان انتظارش را می کشد. اگر در غرب آزادی عقیده، بیان و مطبوعات با پیچیدگیهای مختلف و از کانالهای گوناگون محدود می شود در کشورهای «جهان سوم»، دولتها شمشیر را از رو بسته اند و سانسور مطلق را بر قانون مطبوعات حاکم کرده اند. به بهانهٔ به خطر افتادن «منافع ملی»، «هرج و مرج»، «تمامیت ارضی کشور» از یک طرف هر نویسنده، و یا روزنامه نگاری که کوچکترین انتقادی از عملکردهای سرکوبگرانه آنها بنماید و به مذاق دولتمردان خوش نیاید، با تهدید، زندان و شکنجه روبرو می شود. از طرف دیگر فضای رعب و وحشت حاکم در مطبوعات، متأسفانه موجب می شود که بخشی از معترضین، خود به خودسانسوری پرداخته، شخصیتی دوگانه پیدا کرده و در نهایت خود را درگیر مسائل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی نکنند.

وقتی سانسور و اختناق سیاسی حاکم است اندیشه و بیان انسان آسیب می بیند و خلاقیتش محدود می گردد. سانسور هزار بار از بیماریهای مسری برای جامعه انسانی خطرناکتر است. نویسنده مترقی و روزنامه نگاری که احساس مسئولیت اجتماعی می کند، باشهامت و بی پروا علیرغم سانسور به پا خاسته و توده های مردم را علیه ستمگران اقتصادی، سیاسی و فرهنگی می شوراند. هر چقدر نویسنده، هنرمند، روزنامه نگار و ... خود را موظف به نقد سیاستهای ارتجاعی حاکم بر جامعه و دفاع از آزادی و برابری و مدنیت بداند، همانقدر بر اعتبار و ارزشش نزد توده های مردم افزوده شده و ضریب امنیتی اش نیز بالاتر خواهد رفت. در زندگی انسانی همه چیز با اقتصاد و

سیاست درآمیخته است بنابر این یک نویسنده، هنرمند یا روزنامه‌نگار نمی‌تواند صرفاً با مطرح کردن این‌که کار صنفی-فرهنگی می‌کند، شانه از وظایف اجتماعی و انسانی خود خالی کند. نقد و اعتراض به اوضاع سیاسی و اقتصادی و مبارزه علیه اختناق سیاسی و نابرابری تنها کار احزاب نیست. هر انسانی در هر لحظه از زندگیش با مسائل اقتصادی-سیاسی دست به گریبان و در نتیجه آدمی سیاسی است. نویسنده، هنرمند و روزنامه‌نگار مستقیماً با ایدئولوژی و سیاست سر وکار دارند، بنابر این موظفند که با بیان و قلم خود علیه جنگ و کشتار، زندان، شکنجه و اعدام، ترور، سرکوب زنان، بیحقوقی کودکان، سرکوب کارگران، ممنوعیت احزاب و تشکلهای سیاسی و صنفی، و در یک کلام در دفاع از ارزشهای انسانی و علیه هر نوع زور و ستم و استثمار سخن برانند و قلم بزنند.

ماده ۸ قانون اساسی که در واقع قانون اساسی حکومت نظامی سال ۱۹۸۰ است عنوان «قانون مبارزه با ترور» را دارد. بر اساس این قانون هر کس علیه سیاستهای دولت و بویژه سرکوب مردم کرد، حرف بزند یا مطالبی بنویسد بلافاصله به «دادگاههای امنیت ملی» که در سطح کشور فعالیت دارند، احضار شده و به جرم به خطر انداختن «تمامیت ارضی» کشور، به زندان و پرداخت جریمه نقدی محکوم می‌شود. معمولاً هم مارک طرفداری از «پ.ک.ک» بر پیشانی متهمین خواهد خورد. در اینجا چند نمونه می‌آوریم:

«اسماعیل بشیکچی» یک جامعه‌شناس و محقق است. او کتابی تحت عنوان «ویژگیهای اجتماعی زندگی کردها» نوشته و به انتقاد از قانون اساسی و قوانین مدون پرداخته و سرکوب مردم کرد را نیز محکوم کرده است. وی در اولین دادگاه به زندان و پرداخت جریمه نقدی محکوم شد. او تا اواخر ماه جولای ۱۹۹۵ بیش از هفتاد فقره دادگاه را پشت سر گذاشته است. وی در دادگاه ژولای ۱۹۹۵ به ۲۰۳ سال زندان محکوم گردید. همچنین ناشر کتاب بشیکچی نیز به ۱۴ سال زندان و پرداخت جریمه نقدی سنگینی محکوم شده است. علاوه بر آن، چهار وکیل مدافع قبلی بشیکچی جواز قضاوت خود را از دست داده‌اند. تحت عنوان همین «جرم» ۲۲۰۰ نفر دیگر در حال حاضر در زندان هستند و ۵۰۲۴ نفر دیگر نیز در انتظار تشکیل دادگاه هستند.

«کرستین اِکمن» عضو کانون نویسندگان سوئد با یک هئیت از نویسندگان

سوندی و نروژی به ترکیه سفر کردند تا اعتراض کانون را به دولت ترکیه ابلاغ نمایند. آنها موفق شدند با بشیکچی هم ملاقات کنند. در این ملاقات آنها به بشیکچی پیشنهاد کردند که پرونده او را به یک دادگاه بین‌المللی ارجاع دهند و در سطح بین‌المللی وضعیت او را مورد بررسی قرار دهند.

اما بشیکچی در جواب هئیت گفت: «من همانطور که آموخته‌ام، زندگی می‌کنم. اگر می‌خواستم آرام باشم حالا یک استاد سربزیر و موفق دانشگاههای ترکیه بودم. نه! من نمی‌پذیرم که پرونده‌ام در یک دادگاه بین‌المللی مورد بررسی قرار گیرد، چون‌که من که مرتکب جرمی نشده‌ام. کدام دادگاه بین‌المللی؟! برای نمونه این دولت آلمان که بزرگترین تأمین کننده تسلیحاتی ترکیه است چگونه می‌خواهد پرونده مرا رسیدگی کند، چرا می‌خواهد از من دفاع کند؟ من برای گشایش در کار خودم حاضر به هیچ اقدامی نیستم. باید برای حل مشکلات عمومی‌تری تلاش کرد. من همانطور زندگی می‌کنم که آموخته‌ام. من طرفدار خشونت نیستم. طرفدار سیاسی_تشکیلاتی «پ. ک.ک» هم نیستم. من طرفدار مردمم!»

نمونه دیگر تعطیلی سومین روزنامهٔ ترکی بنام Yeni politika است که در آن بیشتر مسائل و مشکلات مردم کرد، منعکس می‌شد و سیاستهای سرکوبگرانه دولت افشا می‌گردید. این روزنامه در تاریخ ۱۹۹۵.۸.۱۶ از سوی دادگاه امنیت ملی استانبول به جرم به خطر انداختن «تمامیت ارضی کشور»، «تجزیه طلبی» و طرفداری از «پ.ک.ک» تعطیل گردید. روزنامه‌های «اوزگور گوندم» و «اوزگور اولکه» نیز به دلائل مشابهی تعطیل شده‌اند.

در آخرین شمارهٔ «ینی پولیتیکا» در تاریخ ۱۸ اگوست ۱۹۹۵ ، پیرامون تعطیل شدن روزنامه چنین آمده است:

از ۱۲۶ شمارهٔ انتشار یافتهٔ روزنامه تا موقع بسته شدن آن ۱۱۷ شماره‌اش تحت سانسور قرار گرفت و تنها ۹ شماره آن بدون سانسور به دست خوانندگان رسید. مقامات دادگاه مانع از این شدند که ۱۲۱ مقاله در روزنامه چاپ شود. علاوه بر آن ۳۱۶ خبر که از منابع مختلف تهیه شده بود تحت عنوان به خطر انداختن «تمامیت ارضی کشور» از طرف دادستانی سانسور شد. همچنین در طول این مدت به ۲۰ رپرتاژ، یک کاریکاتور، یک گزارش، دو بیوگرافی، یک خاطره، ۱۳ فقره نامه خوانندگان روزنامه و ۱۳ اگهی اجازه

چاپ داده نشد.»

آکِمن بیردال، دبیر انجمن دفاع از حقوق بشر ترکیه، پیرامون تعطیلی روزنامه «Yeni politika» گفت: «این سرکوب و سانسور تنها به آزادی مطبوعات محدود نمی‌شود، بلکه همزمان کودتایی علیه مطالبات مسالمت‌آمیز جامعه نیز هست. بستن کانالهایی که مردم کُرد از طریق آن مسائل خود را مطرح می‌کنند، سیاستی است ضد دمکراتیک و احترام نگذاشتن دولت به حقوق انسانها را یکبار دیگر نشان می‌دهد.» (۴۴)

نمونه‌های بیشمار و فراوانی در این مورد وجود دارد اما همین دو نمونه کافی است که نشان بدهد کشوری که سیستم حاکم بر آن در اساس نابرابری و اختناق سیاسی و سانسور را بر جامعه تحمیل می‌کند و آزادی‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و حقوق فردی و مدنی را شدیداً پایمال کند؛ چقدر به آزادی عقیده، بیان، مطبوعات، اجتماعات، تظاهرات، اعتصاب، تحزب و تشکل احترام می‌گذارد.

امروز موقعیت و منافع دولت، برای سود آوری و انباشت سرمایه ایجاب می‌کند که احترام به آزادیهای نیم‌بند سیاسی و حقوق فردی و مدنی روی کاغذ و در ظاهر وجود داشته باشد تا مانعی در راه جذب سرمایه و فعل و انفعالات دیپلماتیک در سطح بین‌المللی وجود نداشته باشد. اما در دنیای واقعی بی‌حقوقی سیاسی، استبداد و تروریسم و خشونت سازمان یافته دولتی، خصلت دولت ترکیه را تشکیل می‌دهد.

فصل ششم: مرگ عزیز نسین

وصیت‌نامه

عزیز نسین، وصیت‌نامه خود را در اکتبر ۱۹۹۳ نوشته و در اختیار رسانه‌های گروهی قرار داده بود. نسین در وصیت‌نامه خود درخواست می‌کند که مطلقا نباید برای او مراسم مذهبی ترتیب داده شود. وصیت‌نامه وی چنین است:

« * برای مطلع کردن مردم از مرگ من، به روزنامه‌ها آگهی فوت داده نشود. روزنامه‌ها خودشان خبر مرگ مرا منتشر خواهند ساخت.

* جسدم قبل از به خاکسپاری، در اختیار دانشجویان پزشکی قرار داده شود تا در آموزش آناتومی بدن، مورد استفادهٔ آنان قرار گیرد. بهمین منظور جسدم را به نزدیکترین بیمارستان دولتی انتقال دهید و بعد ارگانهایی از بدنم را در «بانک ارگان» نگه دارند و آنها را به بدن نیازمندان پیوند بزنند. کار دفنم بعد از این مراحل صورت گیرد.

* اصلاً دلم نمی‌خواهد که در یک قبرستان دفن شوم. جسدم را در باغچه

«بنیاد نسین» دفن کنید. برای این کار، هئیت مسئولین «بنیاد» از کابینه دولت جواز دریافت نمایند.

* هنگام خاکسپاری جسدم در باغچه «بنیاد»، هیچکدام از کودکان «بنیاد» نباید حضور داشته باشند.

* موقع خاکسپاری، هیچگونه مراسمی از قبیل سخنرانی، دعا، گذاشتن گل سر قبر، مراسم مذهبی و مانند اینها صورت نگیرد. دورِ محل دفنم نباید هیچگونه نرده یا چارچوبی کار گذاشته شود؛ سنگ قبر هم گذاشته نشود و مطلقاً معلوم نباشد که جسدی در آنجا دفن شده است.

* سه روز بعد از مرگم، هئیت مسئولین «بنیاد»، تشکیل جلسه خواهند داد. قبل از تشکیل جلسه، هیچکس وارد کتابخانه و اتاق کارم نشود.»

عزیز نسین، طی یک سند رسمی کلیه اموال منقول و غیرمنقول خود را در اختیار «بنیاد نسین» قرار داد. در خاتمه وصیت نامه تأکید می کند که: «...در اراضیِ جنبِ بنیاد، یک ساختمان سه طبقه ساخته شود و در آن انستیتوی ریاضی گشایش یابد. کودکان بنیاد، با روشی که در کتاب ترس از ترس نوشته ام، آموزش داده شوند. کلکسیون روزنامه هایم به صورت میکروفیلم تهیه شده و به نفع بنیاد فروخته شود.». (۴۵)

عزیز نسین در اثر سکته قلبی درگذشت

عزیز نسین، شب جمعه، هفتم جولای ۱۹۹۵ در هتل محل اقامت خود در ازمیر، دچار ناراحتی قلبی شد. نسین صبح پنجشنبه در پلاژ مدتی شنا نمود. بین ساعت ۱۹-۱۷ در مرکز کتاب، کتابهایش را برای علاقه مندان که نزدیک دویست نفر بودند امضا نمود. سپس برای شام به منزل یکی از دوستانش رفت. اما بعد از بازگشت به هتل دچار ناراحتی شد. فشار خون وی به ۱۸ رسیده بود.

نسین، در آخرین لحظات زندگیش، طرحها و پروژه های گسترش بنیاد را با دوستانش در میان گذاشت. وی گفت: تصمیم دارد یک استخر شنا در باغچه بنیاد ساخته شود که بچه ها خوش باشند و کمبودی احساس نکنند. بعضی از بچه های بنیاد در سالهای آتی برای ادامه تحصیل در دانشگاه ازمیر به این

شهر خواهند آمد، در نتیجه به فکر این است که خانه‌ای برای زندگی آنان در ازمیر خریداری نماید.

مسئولین هتل به بیمارستان اورژانس اطلاع می‌دهند که گروه اورژانس به هتل بیاید. در این دقایق قلب پرتپش عزیز نسین، در ساعت یک و پنج دقیقه شب از حرکت باز ایستاد. زمانی‌که پزشکان رسیدند دیگر کار از کار گذشته بود. (۴۶)

نسین از دید خبرگزاریها

روزنامه‌های شناخته شده اروپایی مانند خبرگزاری رویتر و AP بعد از مرگ عزیز نسین نوشتند: «عزیز نسین در سال ۱۹۹۳ در وقایع سیواس، از یک مرگ حتمی جَست. اما در هتلی که مذهبیون به آتش کشیدند ۳۷ نفر جان خود را از دست دادند که اکثرا شاعر، نویسنده و هنرمند بودند. نسین در این واقعه به عنوان تحریک‌کننده شناخته شده است. او یک آته‌ایست است. در نقد مسائل سیاسی و اجتماعی بیش از ۱۰۰ کتاب دارد که به ۹ زبان ترجمه شده و در ۴۲ کشور به فروش می‌رسد.

نسین به‌دلیل داشتن اعتقادات سیاسی چپ، در سال ۱۹۴۴ از ارتش اخراج گردید و با ادبیات وزین طنز، دولتهای جمهوری ترکیه را به مسخره گرفت و ۵ سال زندانی شده است.

نسین به‌خاطر ترجمه و انتشار بخشی از کتاب «آیه‌های شیطانی» سلمان رشدی، مورد غضب مذهبیون قرار گرفت. نسین همچنین بخش زیادی از مردم ترکیه را که به راحتی به اتوریته دولت گردن می‌گذراند، جاهل خطاب کرده است.

بنا به گزارش AP، عزیز نسین، با پولی که از فروش کتاب‌هایش به‌دست آورده، بنیادی به‌نام بنیاد عزیز نسین تشکیل داده تا کودکان نیازمند را یاری رساند». (۴۷)

مسئول امور دینی:
«مراسم مذهبی برای نسین صورت نخواهد گرفت»

به دنبال فوت عزیز نسین، بر اثر حمله قلبی در ازمیر، در رابطه با وصیت عزیز نسین، «ایرفان یوجل» از مسئولین امور دینی اظهار نمود: مراسم اسلامی، در حق مسلمانان اجرا می شود. زمانی که خود وی زنده بود بارها اعلام کرده بود که مسلمان نیست. از این رو به صرف این که در شناسنامه اش «اسلام» ذکر شده، کافی نیست؛ چرا که در سنین کودکی، مسلمان بودن او در شناسنامه قید شده و این خارج از اراده او بوده است. در اصل، واقعیت آن چیزی است که خودش بیان نموده است.

«یوجل» اضافه کرد که نسین هنگامیکه در قید حیات بوده، وصیت کرده که برایش مراسم شرعی اجرا نشود. نسین و خانواده اش نمی خواهند مراسم اسلامی خاکسپاری برای وی صورت پذیرد. «یوجل» ادامه داد: از نظر ما، خواندن نماز میت بر سر مسلمانی که حتی در وصیت خود بگوید «برای من نماز میت نخوانید» هیچ مشکلی وجود ندارد؛ چون او نگفته که مسلمان نیست. اما مسئلهٔ «عزیز نسین» بسیار متفاوت است. این شخص بخاطر آته ئیست بودن، در جایی که خودش و یا خانواده اش تعیین می کنند، دفن می شود. ولی شخص می تواند در آخرین دقایق زندگیش مسلمان شود. از آنجائی که ما از این مسئله بی خبر هستیم، در نتیجه بر اساس وصیت خودش عمل کرده و با او بعنوان بی دین رفتار می کنیم. قطعا کسی که در آخرین دقایق عمرش به اسلام بگرود، در نزد خدا مسلمان محسوب خواهد گشت. در غیر این صورت بنا به قوانین اسلامی، بی اعتقادی، بزرگترین جرم محسوب می شود. (۴۸)

عزیز نسین: «آدمی که عمرش را هدر داد»

روزنامه ها پیرامون مرگ عزیز نسین، تفسیرهای متفاوتی داشتند. یکی از آنها نوشت:

«عزیز نسین، در ۸۰ سالگی از بین رفت. کتابهایی که او نوشته و منتشر کرده بالغ بر ۱۱۰ جلد است. من فقط توانستم ۲۰ جلد از آثار او دسترسی پیدا کنم. رمان «زوبوک» را با علاقه خواندم. چونکه قهرمان آن رمان «زوبوک» عبد الرحمان دوغرویول، از دوستان نزدیکم بود. عبد الرحمان، یک دوره از سیواس به نمایندگی پارلمان انتخاب شد.

... «از ته دل بخود گفته بودم، آیا این آدم (عزیز نسین) فکر می‌کند ما دیوانه هستیم که دروغهای بی‌شاخ و دم او را باور کنیم؟» ...

قلم عزیز نسین برای خیلیها آشناست. او به ادبیات ترکی تسلط کامل دارد و به‌زیبائی آنرا بیان می‌دارد. اما در سالهای اخیر، یک سری کلمات و جملات من‌درآوردی زمخت به زبان ترکی آمیخته است.

به عنوان نویسنده، عزیز نسین را دوست دارم اما بعنوان انسان اصلاً دوستش نداشتم. دوست نداشتن که نه، بلکه از او متنفر بودم. علتش را نمی‌دانم: صورتش، چهره یک خارپشت را برایم تداعی می‌کرد. یک صورت جن‌زده و غیرنورانی.

بی‌دین و بی‌خدا. من مسلمان، اهانتهای او را نمی‌توانم همینطور ساده، قبول کنم. آیا خداوند، قلب کسی را که علیه روح عصیان می‌کند، از کار نمی‌اندازد؟ البته که از کار می‌اندازد. (انکار می‌کند چشمش کور. اکنون برود و حساب خود را به خداوند متعال پس بدهد). آنچه مرا منقلب می‌کند، موضع خشن و متجاوز این بی‌دین است. او اسلام را تحمل نمی‌کرد. ترجمه و انتشار کتاب «آیات شیطانی» کوچکترین بی‌احترامی او به مسلمانان بود ...

یک کمونیست درخواست شفاعت نمی‌کند. بسیار آرزو داشتم از زبان خودش جواب این سئوال را بشنوم که چه بدبختی او را بسوی کمونیسم هل داد و ماندگارش کرد؟ روسیه بعد از ۷۰ سال از سیستم رذیل و عقب مانده‌اش دست کشید، اما چرا عزیز نسین به راه راست هدایت نشد؟ او در حالیکه خودش در ترکیه میلیاردها لیر داشت اما بطور مداوم و با بیشرمی ادعای رشد دادن ادبیات فقیر_فقرا را داشت ....

به عقیده من، بزرگترین طنز عزیز نسین، کمونیست بودن او بود که علیرغم افلاس کمونیسم کمونیست ماند. آیا از این کمدی‌تر می‌تواند وجود داشته باشد؟ کمدی بودن وی زمانی به حد اعلا می‌رسد که ۶۰ درصد ملت خود را

جاهل می نامد. اکنون نمی‌توانم به او رحمت بفرستم. من دلم کباب شده؛ بخاطر سوختن ۳۷ نفر در سیواس که بر اثر تحریک عزیز نسین جان خود را از دست دادند؛ و بخاطر جوانانمان که با خواندن کتابهای او «انقلابی» و «پیشرو» می‌شوند. آری دلم برای مردم سیواس که آرامششان توسط عزیز نسین از دستشان رفت، کباب است .

عزیز نسین، ۱۱۰ اثر از خود برجای گذاشت. بسیار خوب و زیبا! باید کسی هم پیدا شود که ۱۱۰ جلد کتاب بنویسد تا فتنه و آشوبی را که اثرهای او به‌وجود آورده است را خنثی نماید.

در آناطولی مثلی هست در مورد کسی که عمرش را به بطالت می‌گذراند. می‌گویند: «عمرش را هدر داده است.» عزیز نسین هم خودش نابود شد و هم عمرش را تلف کرد.» (۴۹)

... هئیت وزرا تشکیل جلسه داد و لایحه‌ای برای دفن عزیز نسین در باغچه «بنیاد عزیز نسین» تصویب کرد و رئیس جمهور هم بلافاصله آن را امضاء نمود.

فردا اینها به میدانها آمده ودر انتخابات، آراء مردم را درخواست خواهند نمود. اما هیچ‌کدام نخواهند گفت که، «من هم لایحه مربوط به عزیز نسین خدانشناس را امضاء کرده‌ام ...» .(۵۰)

عقده‌های اسلامی علیه نسین

روزنامه‌های مذهبی و ناسیونالیستی، بعد از مرگ نسین، عقده‌شان را علیه وی نتوانستند سرپوش بگذارند. عنوانهای تعدادی از مقالات: «نه خودش راحت بود، نه ملت را راحت گذاشت»، «نجات پیدا کردن اهل دنیا»، «نسین بی‌دین ساکت شد» و ...خود به اندازه کافی گویا هستند.

روزنامه «خاورمیانه» مقاله‌ای با عنوان «جنازه‌اش هم مشکل‌ساز شد» نوشته و اضافه کرد: اگر وصیت نسین عملی نشود، او را بسوزانید و خاکش را بر خلیج بریزید. «شاید او در گِل و لای خلیج نیز قد عَلَم کند».

«...خداحافظ، ای شیطانی که در میان ما بودی. ارگانهای بدن آدمی که در زنده بودنش فاسد شده بودند، بعد از مرگش دیگر به چه درد می‌خورند؟

علیرغم این‌که بیش از یکصد نسخه کتاب نوشته تنها نویسنده‌ای است که زبان ترکی را نمی‌توانست درست به‌کار ببرد. با درجه افسری وارد ارتش شد. اما در حین خدمت دزدی نمود و از ارتش اخراج گردید. از آن تاریخ به بعد دشمن ارتش، ملت و مقدسات اسلام شد. تمام عمرش با دروغ و دروغگوئی سپری شد ... در روی زمین یک مشت آته‌ئیست، بی‌دین و کافر وجود دارد. اما ما را ناراحت نمی‌کنند. البته خاک هم به کود احتیاج دارد ... بهرحال جانش حوالهٔ جهنم شد...»

«جنازه نسین بی صاحب ماند» ؛ این ادعای روزنامهٔ «صفحه جدید» است که با تیتر «نه خودش راحت بود، نه ملت را راحت گذاشت» و «نجات پیدا کردن اهل دنیا» مقاله‌هایی علیه نسین منتشر ساخت.

جنازه نسین به خاک سپرده شد

جنازه نسین از ازمیر به پزشک قانونی استانبول انتقال داده شد. احمد نسین، یکی از پسران عزیز نسین، در مقابل پزشکی قانونی خطاب به خبرنگاران گفت: تا عزیز نسین زنده بود از او ترس داشتند، اما اکنون برای بجا آوردن وصیت وی، اجازه صادر کرده‌اند: «هئیت دولت با تصویب یک لایحه اجازه دادد جنازه پدرم در باغِ بنیاد دفن شود. اما تا زمانی‌که خودش زنده بود، چنین لایحه‌ای را تصویب نکردند.»

جنازه عزیز نسین، ساعت ۴ بعد از ظهر تحت موازین امنیتی به «چاتالچا» که بنیاد در آنجا قرار گرفته، انتقال داده شد. به حاضرین گفته شد که شب، ساعت ۹ جنازه به خاک سپرده خواهد شد و درخواست شد که بنا به وصیت نسین، صدایش در آورده نشود.

علی نسین ساعت ۵،۳۵ دقیقه بعد از ظهر به خبرنگاران گفت: از این‌که قبلا به شما گفته بودیم که جنازه ساعت ۹ شب به خاک سپرده خواهد شد پوزش می‌خواهیم، چون این واقعیت نداشت. حالا دیگر مراسم خاکسپاری خاتمه یافته است. در هشت جای مختلفِ باغچه، هشت قبر کنده شده بود که اکنون جنازهٔ پدرم در یکی از آنها قرار گرفته و روی همهٔ قبرها هم پوشانده شده است. یک نفر جنازه را در خاک نهاده که اسمش فاش نخواهد شد؛ زیرا عزیز

نسین خواسته بود محل دفن جنازه‌اش بهیچوجه معلوم نباشد.»

طبقات مختلف اجتماعی و نویسندگان با دیدگاههای متفاوت به زندگی اجتماعی می‌نگرند و بر مبنای تمایلات و آرمانهای خود جهان پیرامون خود را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهند. هر کدام از دریچه و نظرگاه خاص خود به طبیعت و زندگی انسان می‌پردازند و راه‌های مختلفی را برای شناخت پدیده‌ها و مشکلات اجتماعی، در مقابل انسان می‌گذارند.

اگر انسانهای اولیه از ترس طبیعت بت و خدا ساختند؛ طبیعی است که انسان امروزی با پیشرفت علم ودانش و شناخت از طبیعت، بتها و خدایانش را هم به زیر بکشد؛ خرافات مقدس و پوچ دوران بربریت و جاهلیت بشر را دور بریزد؛ روابط و مناسبات سنتی و کهن را منسوخ کند؛ پیامبران و امامان و مسجد و کلیسا و کتابهای مقدس را خرافه‌ای بیش نداند.

بعد از فروپاشی جهان دوقطبی، پایان دوره جنگ سرد و اپیدمی دمکراسی، دهها جنگ وحشیانه ملی و مذهبی در چهار گوشه جهان دامن بشریت را گرفته است. در روآندا بیش از یک و نیم میلیون انسان، قتل‌عام شده که بنا به گزارش بی‌بی‌سی، کلیساها نیز همدوش دستگاه دولتی در این کشتار دست داشتند. پاکسازی قومی و ملی در یوگسلاوی سابق، چند سال است میلیونها کودک، زن، پیر و جوان را در کام خود بلعیده است و هنوز عاملین این جنگ کثیف، از آشامیدن خون مردم سیر نشده‌اند. در افغانستان، ایران، عراق، الجزایر، عربستان و ... بااتکا به قوانین الهی و اسلامی دست و پا می‌بُرند، زن آزاری می‌کنند و دوران کودکی میلیونها انسان را تخریب می‌کنند. علاوه بر اینها، سرمایه‌داری در قلب اروپا، ۱۸ میلیون انسان بیکار را به زندگی بی‌تأمین و آینده‌ای ناروشن سوق داده است و در امریکا، آسیا و افریقا میلیونها انسان، شب و روز خود را برای پیدا کردن لقمه نانی سپری می‌کنند. کودکان بی‌رحمانه استثمار می‌شوند و دختران کم‌سن و سال یا بااتکاء به قوانین اسلامی و یا به‌دلیل فقر مورد تجاوز جنسی قرار می‌گیرند... آیا می‌توان برای حرمت انسان ارزش قائل بود اما این همه جنایات قومی، ملی و مذهبی سرمایه‌داری را از رسانه‌های گروهی شنید و دید بی آنکه علیه آن زبان به اعتراض گشود؟

در این رو در رویی طبقاتی، ادعای بی‌طرف و مستقل بودن پوچ و بی‌معنی

است؛ خاک در چشم مردم پاشیدن است و در بهترین حالت بستن چشم خود بر واقعیتهای جهان پیرامونی است. عزیز نسین در این رویارویی آشکارا جانبدار بود. او تمام عمر خود را وقف نوشتن و آگاهی ساختن طبقه‌ای که خود را متعلق به آن می‌دانست، نمود. او همیشه جانبدار بود. در زندان و آزادی، و در سیاهترین شرایطِ دیکتاتوری و سرکوب هرگز ساکت نشد و علیه ظلم و ستم سرمایه و چماقدارانش با قلمش رزمید و مردم را به مبارزه مشترک برای رهائی فرا خواند. او با سری افراشته از آرمانهای انسانی سوسیالیسم و کمونیسم دفاع کرد و خود را متعلق به گرایش اجتماعی طبقه کارگر پیشرو می‌دانست. نسین علیرغم فرسودگی و ناراحتی قلبی هرگز از تلاش و مبارزه انسانی خود دست نکشید و در آخرین لحظاتی که قلبش از حرکت باز ایستاد، داشت خود را برای سخنرانی آماده می‌کرد. نسین با قلم و قدم و تمام وجود خود در بستر یک مبارزه اجتماعی و آگاهگرانه، واقعاً «عزیز» توده های مردم شد و در قلب میلیونها انسان جای گرفت.

فهرست منابع

۱ـ مقدمه کتاب زنده‌باد وطن.
۲ـ هفته‌نامه جمهوریت، ۲۰ـ۱۴ جولای ۱۹۹۵
۳ـ روزنامه حریت، ۱۲ جولای ۱۹۹۵
۴ـ زنده باد وطن، ۱۹۶۸، انتشارات یاران، باتوجه به نارسایی این ترجمه ما ضروری دیدیم که تغییراتی در آن بدهیم.
۵ـ انسان‌ها بیدار می‌شوند، ۱۹۷۲، انتشارات یاران، باتوجه به نارسایی این ترجمه ما ضروری دیدیم که تغییراتی در آن بدهیم.
۶ـ «از وحدت، قدرت برمی‌خیزد!»
۷ـ چنین بود و چنین نخواهد ماند، ۱۹۶۶.
۸ـ مجموعه اسنادی در رابطه با فعالیت‌های دولت جمهوری اسلامی ایران، مه ۱۹۹۳
بهرام رحمانی،
۹ـ مطلبی از بهرام رحمانی، در همبستگی نشریه فدراسیون سراسری شوراهای پناهندگان و مهاجرین ایرانی شماره ۴۲، سپتامبر ۱۹۹۳.
۱۰ـ روزنامه اوزگور گوندم، ۱۵ فوریه ۱۹۹۴.
۱۱ـ روزنامه اوزگور گوندم، ۱۵ فوریه ۱۹۹۴.
۱۲ـ روزنامه اوزگور گوندم، ۱۵ فوریه ۱۹۹۴.
۱۳ـ روزنامه حریت، ۱۶ فوریه ۱۹۹۴.
۱۴ـ روزنامه آیدینلیک، ۱۶ فوریه ۱۹۹۴.
۱۵ـ روزنامه آیدینلیک، ۱۶ فوریه ۱۹۹۴.
۱۶ـ روزنامه ترکیه، ۱۶ فوریه ۱۹۹۴.
۱۷ـ مطلبی از بهرام رحمانی، در همبستگی نشریه فدراسیون سراسری شوراهای پناهندگان و مهاجرین ایرانی، شماره ۵۶، فوریه ۱۹۹۵.
۱۸ـ هفته‌نامه جمهوریت، ۶ فوریه ۱۹۹۴.
۱۹ـ هفته‌نامه جمهوریت، ۲۰ـ۱۴ ژولای ۱۹۹۵.
۲۰ـ صدور قتل سلمان رشدی، توسط خمینی، ۱۴ فوریه ۱۹۸۹.
۲۱ـ کتاب «توطئه آیات شیطانی» عطاءالله مهاجرانی، از تئوریسین‌های جمهوری اسلامی و مشاور رئیس جمهور، ژانویه ۱۹۸۹.
۲۲ـ اطلاعیه وزرای خارجه سازمان کنفرانس اسلامی، ۱۶ مارس ۱۹۸۹.
۲۳ـ قطعنامه وزرای خارجه سازمان کنفرانس اسلامی، ۴ اوت ۱۹۹۰.
۲۴ـ تصمیم افزایش جایزه برای قتل سلمان رشدی، از سوی بنیاد ۱۵ خرداد، ۱۷ ژوئن ۱۹۹۲.

۲۵_ جزوه «شیطان و طرفدارانش»، احمد اِرول، ترکیه.
۲۶_ مصاحبه سلمان رشدی با ساندی تریبون، ۱۷ ژانویه ۱۹۹۳.
۲۷_ گونتر والراف در گفتگو با کارگر امروز، نشریه انترناسیونالیستی کارگری، سال چهارم، شماره ۳۸، ژوئیه ۱۹۹۳.
۲۸_ مصاحبه اشپیگل با گونتر والراف، شماره ۳۵، ۱۹۹۳.
۲۹_ روزنامه حریت، ۷ ژولای ۱۹۹۵.
۳۰_ هفته‌نامه جمهوریت، ۱۴_۷ ژولای ۱۹۹۵.
۳۱_ اوزگور اولکه، ۹ ژانویه ۱۹۹۵.
۳۲_ رسانه‌های گروهی ترکیه، ۲۴ اکتبر ۱۹۹۳.
۳۳_ مطلبی از بهرام رحمانی، در همبستگی، نشریه فدراسیون سراسری شوراهای پناهندگان و مهاجرین ایرانی، شماره ۴۷، مارس ۱۹۹۴.
۳۴_ مطلبی از بهرام رحمانی، در دنیای کارگران نشریه کمیته کردستان حزب کمونیست کارگری ایران، اگوست ۱۹۹۴.
شایان ذکر است که این نشریه هم‌اکنون بنام کارگر کمونیست منتشر می‌شود.
۳۵_ هفته‌نامه جمهوریت، ۱۴_۷ جولای ۱۹۹۵.
۳۶_ هفته‌نامه جمهوریت، ۱_۲۶ مه_جولای ۱۹۹۵.
۳۷_ روزنامه پنی پُلیتیکا، ۱۴ جولای ۱۹۹۵.
۳۸_ هفته‌نامه جمهوریت، ۲۷_۲۱ جولای ۱۹۹۵.
۳۹_ روزنامه آیدینلیک، ۱۶ سپتامبر ۱۹۹۳.
۴۰_ روزنامه اوزگور گوندم، ۲۲ سپتامبر ۱۹۹۳.
۴۱_ روزنامه ملیت، ۱۶ جولای ۱۹۹۵.
۴۲_ هفته‌نامه جمهوریت، ۱۰_۴ اگوست ۱۹۹۵.
۴۳_ روزنامه پنی پُلیتیکا، ۱۶ اگوست ۱۹۹۵.
۴۴_ روزنامه پنی پُلیتیکا، ۱۸ اگوست ۱۹۹۵.
۴۵_ روزنامه حریت، ۷ جولای ۱۹۹۵.
۴۶_ روزنامه جمهوریت، ۷ جولای ۱۹۹۵.
۴۷_ روزنامه جمهوریت، ۷ جولای ۱۹۹۵.
۴۸_ روزنامه جمهوریت، ۷ جولای ۱۹۹۵.
۴۹_ روزنامه ترکیه، ۸ جولای ۱۹۹۵
۵۰_ روزنامه ترکیه، ۹ جولای ۱۹۹۵.

Bahram Rahmani

AZIZ NASIN

The dear of all people
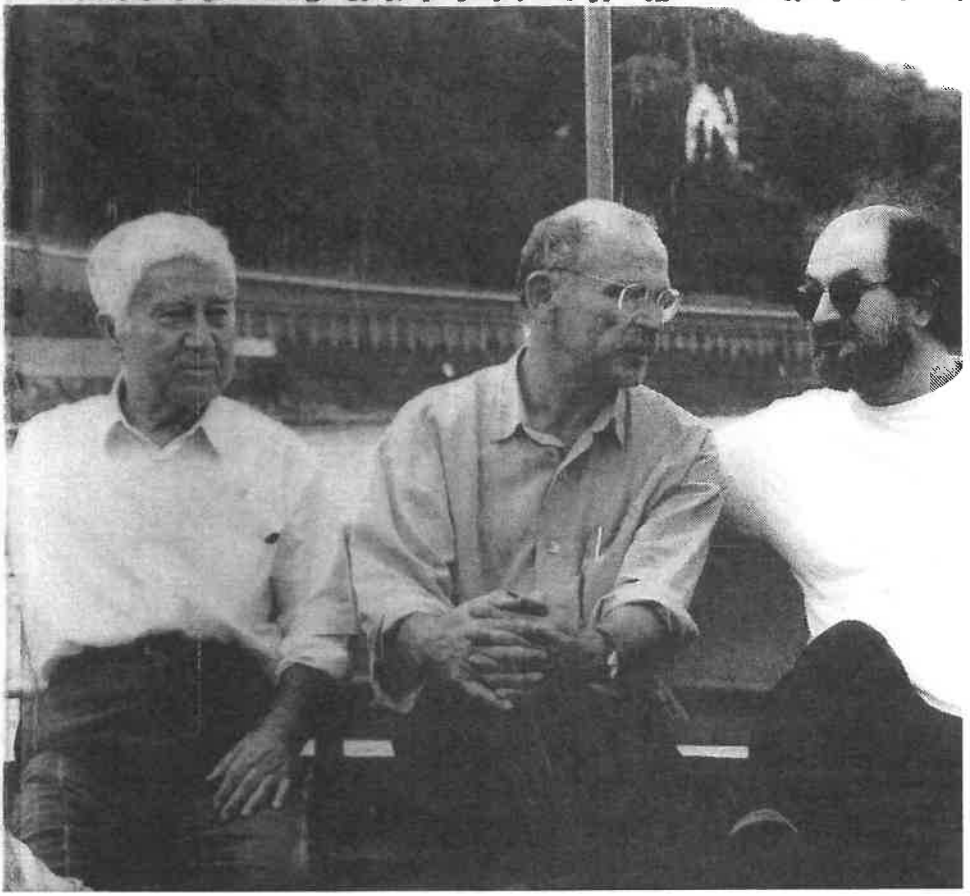
راف در مسائل مورد اختلاف عزیز نسین وسلمان رشدی میانجیگری می کند.(عکس از گونتر والراف)